UNIVERSAL
LIBRARY

بعون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

الحمد للہ والمنۃ کہ درین ایام مبارک فرجام کتاب لاجواب الطبع سوم

نامہ خسروان

حصہ اوّل

مروجہ سررشتہ تعلیمات ممالک محروسہ سرکار عالی

شمس المطابع عثمان گنج حیدرآباد دکن میں چھپا

قیمت ۸ر

۷۸۶

نامهٔ خسروان

حصهٔ اوّل

داستان پادشاهان پارس بزبان پارسی که سودمند مردمان بویژه کودکان است

نخستین نامه

از آغاز آبادیان تا انجام ساسانیان

از زبان شاهزادهٔ آزادهٔ جلال الدین میرزا پور خاقان مینو مکان

فتحعلی شاه قاجار

مروجهٔ سررشتهٔ تعلیمات ممالک محروسهٔ سرکار عالی

باهتمام

محمد شمس الدین تاجر مالک شمس المطابع عثمان گنج حیدرآباد دکن

سنه ۱۳۳۴ هجری

۴۸۶

دیباچه نامه

بنام خداوند بخشنده مهربان

چنین گوید کهترین جلال پور فتحعلی شاه قاجار چون از آغاز شهریاری گیتی پناه ناصرالدین شاه قاجار که روزگار
خرویش پاینده باد پیوسته هرگونه دانش و هنری در ایران پراکنده می شود و از هر کشوری دانشوران و هنرمندان بسرزمین
پارس آمده پیشه‌های گوناگون و دانشهای بیشمار بمردم این کشور می آموزند و این شهریار دبستان بزرگی برپا کرده که
دارالفنونش نامند و راستی شایسته این نام است زیرا که پایه هر دانش و هنری ازین دبستان برپاست این
بنده چندی درین دبستان بآموختن زبان فرانسه که شیرین ترین زبان فرنگستان و کلید هرگونه دانشی است پرداخت
و چندین نامه خواند روزی درین اندیشه افتاد که از زبان چیست ما ایرانیان زبان نیاکان خویش را فراموش کرده ایم و با اینکه
پارسیان در نامه کتاب سمائی و چکامه گوی بگیتی فسانه اندر نامه در دست نداریم که بسیاری نگاشته شده باشد اندکی بنابودی زبان
ایرانیان و دریغ خوردم و پس از آن خواستم آغاز نامه پارسی کنم سزاوارتر از داستان پادشاهان پارس نیافتم از ایزدی این نگارش را
نامه خسروان نام نهادم و کوشیدم که سخنان روان بکوشش آشنا نگارش رود تا بر خوانندگان دشوار نباشد امید که خداوندان
هنش به پستی سخنان این نامه خورده و خورده نگیرند زیرا که جز راستی و کم سخنی اندیشه نداشتم و چون نشان شناختن کاف
پارسی سه نکته است در زیر آنها گذارده شده تا با کاف تازی جدا شوند



بنامِ خدائی جهان آفرین

پادشاهان کشور ایران مهداستانی پارسیان تا هنگام یزدگرد شهریار پنج گروهند آبادیان[۱] جیان[۲] - شائیان[۳] - یاسائیان[۴] - گلشائیان[۵] - (نخستین - آبادیان) پیمبران و پادشاهان کشور ایران بوده اندر روزگار پادشاهی آنهارا نگارندهٔ دبستان (کیخسرو) پور (آذر کیوان) پارسی صدزاد سال کیوانی شمرده مه آباد بود که مردمان را گروه گروه کرده بدانشوری وکشتکاری - و پیشه وری وکشورداری و پهلوانی بگماشته برو نامهٔ بزبان آسمانی فرود آمد آنرا دساتیر گویند پارسی آن ورزنوایرانیان است و آن بر پانزده دریچه است وهریک ویژه پیمبری پس از ان چهارده تن پیمبر فرزانه پدید آمدند همه آباد و نام که پیروی کیش مه آباد میکردند و اپسین این گروه آباد آزاد از میان مردم بکناری شده به پرستش یزدان پرداخت گویند مکه خانه مه آباد بود و آنرا (مه گه) مینامیدند که بپارسی جاے پیکر ماه است زیراکه پارسیان مانند ستارها از زر و سیم و سنگ آراسته در پرستش گاههاے خود میگذاردند -

دومین - جیان

گویند سالیان پادشاهی ایشان پس از آبادیان یک اسپار سال کیوانی بوده نخستین پیمبر و پادشاه

این گروه جیان جی افرام آزاد بود که در کوه یزدان پرستی می نمود و بخواهش مردمان درمیان ایشان آمده بآموزگاری آنها پرداخت دسے پی سپر کیش مه آباد بوده و اپسین این گروه را جی آلاد می نامند۔

سوّمین۔ شائیان

پس از جیان اینان بپادشاهی تن در دادند نخستین شای کلیو است او نیز پیمبری فرزانه و یزدان پرست بود روزگار شائیان را یک شمار سال کیوانی شمرده اند و اپسین این گروه شای مهبول از پادشاهی کنار کرده گهبد شد۔ گوشه نشین

چارمین۔ یاسائیان

گویند یاسان پس از شای مهبول پادشاه شد وے نیز پیرو آبادیان میگرد زیراکه ستارها و روشنی ها را نمونهٔ فروغ یزدان میدانست و پنج آئین این گروه بدستور دساتیر مه آباد است روزگار پادشاهی ایشان نه سلّام سال بود و اپسین این گروه یاسان آجام است۔

پنجمین۔ گلشائیان

نخستین آن گروه را گلشاه خوانند گاه پیدا شدنش تا بجهان آمدن آدم خاکی که تازیان پدر مردمان دانند یکے بوده است پارسیان اورا پسر یاسان آجام و کیومرز دانند گویند کیومرز بزرگ زمین است چون در پارسی زا و سین بجاے یکدیگر در می آیند کیومرز را کیومرس نیز خوانند آدم خاکی و گلشاه بنامندش و این گروه پنجمین تا پادشاهی یزدگرد شهریار گویند بجز از ضحاک شش هزار و بست و چهار سال پنج ماه در ایران زندگانی کردند از آن پس تازیان بدین کشور دست یافته فرزندان شهریاران پارس از پادشاهی افتادند و این گروه

پنجمین را بچار بخش کرده چار نام نهاده اند پیشدادیان - کیان - اشکانیان ساسانیان -

نخستین پیشدادیان

با ضحاک تازی و افراسیاب تورانی یازده تن بوده اند (۱) کیومرث ۲ هوشنگ ۳ تهمورس ۴ جمشید ۵ ضحاک ۶ فریدون ۷ منوچهر ۸ نوذر ۹ افراسیاب ۱۰ زاب ۱۱ گرشاسپ -

نخستین کیومرس

همه داستان سرایان برانند که کیومرس نخستین کسی است که آئین بادشاهی بجهان آورد گویند بنیاد شهرسازی ازاوست -

در آغاز دماوند و استخر بساخت که بیشتر هنگام در آنجا بودی سالها زیست و چهل سال پادشاهی کرد پوست می پوشید و پیوسته در کوه و هامون می گشت از پشم و موی جامه و زیر انداز نیز بساخت و سنگ از فلاخن انداخت جشن سده که پارسیان در همه بهمن ماه گیرند از او واند در میان فرزندان خویش به نیکوئی سخن سرودی و این سخنان از اوست شادی بسیار سرشت را خود پسند کند و کامرانی بیشمار دل را بمیراند و گفته است اندوه بیماری است که از کمی گرمی سرشت زائیده شود و دهش شاخی است که هنگام سپاسداری برومند و تازه گردد -

انچه بر داد و دهش بیفزایند روزگار فرمان روائی پیروزتر شود

و هر چه در راستی پایۂ پیش نهند کارها بهتر از پیش شود

و یرا پسرے بود سیامک که در خرد و دانش سرآمد روزگار خویش بود و برخی گویند - غمیث

پیمبر او ست پدر خواست که پادشاهی بدو سپارد و خود از فرمانروائی کناره گیرد کشور خویش بدو سپرد۔

وی در جهان داری داد مردی بداد و مانند پدر آئین نیکو نهاد۔

هرگاه از کشورکشائی و زیردست پروری آسایش یافتی تا کنج هنگها به بندگی پروردگار می پرداخت۔ چندتن از دیوان چون او را تنها دیدند با سنگهائی گران از پا درآوردندش گویا دیو مردمی بیابانی سرکش و نادان بودند که بر مردم شهری ستم مینمودند و به تنهائی در کوهها زندگی می کردند۔ چنانکه اکنون در ترکستان و بلوچستان این گونه مردم نادان خونخوار بسیار است کیومرس در این اندوه ناشکیبا بود تا در خواب رخسارۂ پسر دیده از گزارش او آگاهی یافت و با لشکریان بسوئے دیوان شتافت و بخونخواهی آنها را به سزا رسانید و در آن سرزمین شهر بلخ بنیاد کرد و در همه روزگار زن سیامک فرزندی آورد و ویرا هوشنگ نام نهاد و دل خویش را اندکی از نابودی پسر آسوده ساخت۔

و او را پس از آموزگاری شائسته جائے نشین خویش نمود و خود به بندگی یزدان پرداخت گویند بسر پائی کیومرس را زنده گویا می نامیدند۔

و راستی شائسته این نام بود۔

دومین هوشنگ

پور سیامک پسرزاده کیومرس پادشاهی بود با دانش و نغرولبی نامه در دانشوری نگاشته که یکے از آنها را جاویدان خرد گویند برخی از آن را حسن سهل در یافت کرده بزبان تازی درآورده و دیدار آن نگارش نشانه ایست از نیروئے دانش او پارسیان را اندکه پیمبری داشته و از بسیاری داد گستری او را دادمی نامیدند و این گروه نخستین بنام پادشاه دومین است که پیشدادیان مے نامند برخی او را ایران نامند و این کشور را

بنام وے خوانند پارس ورزوشت نخستینش نیز گفته اند پارسیان گویند ادریس
پیمبر اوست سالها در جهان بود چهل سال جهانداری کرد دیهیم بر سر نهاد و آهن از سنگ
بیرون آورد و از آن ساز جنگ ساخت از پشم و پوست روباه و سمور زیرانداز کرد و کاریزها
در آورد و بر آبادی اسطخر که پایۂ تخت بود بیفزود و دو شهر ساخت شوش و بابل اگرچه
برخی برانند که بنیاد بابل از ضحاک است روزے جانشین خود تهمورس را خواست
و گفت اے فرزند دلبند مرا بر راستی رائے و درستی پیمان و زیرکی هوش و بسیاری
دانش تو امیدی بزرگ است پیداست که در نهاد تو نگارش دانائیست و آماده شهریاری
پس از من توئی اینک کشور بتو گذاشتم و ترا بنگهداری مردمان برگماشتم این بگفت و بدخمه
نیاکان خود شتافت و در آنجا نگاه تا هنگامیکه جهان ناپایدار را پدرود گفت به پرستش
یزدان پرداخته از اندرزهائے اوست که در جاویدان خرد می فرماید آغاز و انجام
بسوئے یزدان پاک است و یاری از اوست ستایش او را سزاست هر انکو آغاز را
نشناخت ستایش پیشه گرد و آنکه از انجام آگاهی یافت بنده شد هر که یاری از او دانست
فروتن گشت کسیکه از داد و دهش وے آگاه شد به بندگی گردن نهاد و از سرکشی چشم
پوشید فرموده بهترین چیزیکه از خدا به بنده رسد دانش این جهان و آمرزش آن جهان است
و خوشترین آرزوئیکه بنده از خدا دارد تندرستی است نیکوترین سخنان ستایش یزدان پاک
نیکوکاریها چهارگونه است ۱ دانش ۲ دوست داشتن آن ۳ پرهیزگاری ۴
پاک منشی دانش دانستن آئین است و دوست داشتن دانش بکار بردن آن و
پرهیزگاری شکیبائی است پاک منشی نابودی خواهشها فرمود هر کیش مانندۂ خانه ایست
که بر پایهائے چند برپا مانده باشد هرگاه بر پایه زیان رسد بآبادی آن نه کوشند بزودی
پایهائے دیگر ویران شود و آبادی آن خانه دشوار گردد پس اگر یکے از آئینهائے کیش
را زیانی رسد چشم از آن بپوشند رفته رفته آئینهائی دیگر بویرانی کشد و کیش بجائے نماند

فرمود که خوی بندگان یزدان بچار پایه پسندیده برجاست دانش و بردباری
و پاکدامنی و داد دانش به نیکوئی برای دست یافتن به نیکوئی است و دانش
به بدکاری برای پرهیز از آن است دانش و کردار چون جان و تنند دانش
بیخ است و کردار بر دانش پدر است و کردار پسر دانش بیکردار پسندیده نباشد
کردار بیدانش بانجام نرسد نیز فرمود که توانگری در بی نیازیست و آسایش در گوشه
نشینی آزادی در گذشتن از خواهشهای زیانکار و راستی و در درستکاری و
بزرگواری در بیخواهشی هم گفته است برون آور از مندیها از دل خود تا باز شود
بندپای تو و آسایش یابد تن تو میفرماید ستمکار پشیمان است اگرچه ستایشش کنند
و ستمکش آسوده است اگرچه سرزنشش نمایند فرمود توانگری در خرسندی است
و درویشی در جستن توانگری سپاسدار بی نیاز است اگرچه برهنه و گرسنه باشد
بسیارجو اگر همه گیتی از او ست درویش است از مند اگر همه دارای جهان باشد
تنگدست است دلیری پردلی است و پا نهادن در کارهای بزرگ و شکیبا
بودن از رنجهای دردناک ناپسندیده سرشت بخشش بجا جوانمردی است و خود
داری در نیرومندی بخشایش است و پیش بینی هنگام استواری کار می فرماید
لگام آسایش در دست اندوه و آسایش زیر بار رنج است فرمود مرونت نزدیک
است و در دست تو نیست روز و شب با تندی در گذرند و می نگذرد که روزگار
بگذرد میفرماید گرامی دار مرگ خود را و پیوسته نگران باش او را هم فرمود هنگامیکه
آسایش تن با تو خو کرد از مرگ بیندیش و میکه از آسایش خوشنود کردی اندوهگین
باش از رنج که بازگشت آسایش بسوی او ست و دیگر گفته نرمی بهتر از سختی
و آهستگی خوشتر از شتاب کردن است گوید هنگامیکه پادشاه زیردست خود را اندیشه
اش کج گردد و راستی از و پوشیده ماند شنونده را سزا نیست که سخن گوینده را نینوشد مگر

در چار جا نخستین گویند نادانی در بردن رنج شکیباست دوم خردمندی با کسیکه با دنیکی کرده باشد دشمنی کرد سوم زن زشت کار پرده دار است چهارم از مند باندکی شکیباست میفر باید سه زیان است که چاره پذیر نیست نخست دشمنی خویشان دوم رشک همسران سوم خواست خسروان باندوختنه دیگران سه نیکوکاریست که زیان پذیر نیست نخست پرستش دانایان یزدان را ۲ شکیبائی دانشوران ۳ داد و دهش بزرگان و دیگر سه چیز است که سیری ناپذیر است (۱) تن آسائی (۲) زندگانی (۳) اندوختنی فرمود رنجی را که یزدان فرستد چاره ندارد و بهترین داروهای آن مرگست بدترین اندوهها خواهش زیست این جهان و گفته سه چیز در گیتی خوشی است و سه چیز اندوه (۱) شکیبائی بهر چه پیش آید (۲) اندوه روزی فردا نخوردن (۳) سپاس نیکوکاری (۱) رنج آزمندی (۲) خواست از مردمان (۳) از روی چیزیکه پشیمانی آرد فرمود چهار چیز بخشایش است (۱) بنیاد نهادن (۲) زن خواستن (۳) زر دادن (۴) وارسته بودن و چهار چیز رنج است (۱) زن و فرزند بسیار (۲) تنگدستی (۳) همسایه بد (۴) زن نافرمان و سختیهای جهان چهار است (۱) بسیاری پیری و ناتوانی (۲) بیماریکه در زاد و بوم خویش نباشد (۳) وام فراوان (۴) دوری راه پیادگی تن نیک آسایش مرد و آبادانی خانه و یاری دهنده بر نیکوکاری است فرمود کسیکه نتواند چنین کارها کند او را مرد نتواند گفت با زن کارزار کند و پیروزی نیابد بنیاد نهد جای را و با نجام نرساند کشت کند و ندرود و سه چیز است که خردمندان باید از یاد نبرند (۱) ویرانی جهان (۲) دیگرگون شدن آن (۳) رنجهای او که چاره پذیر نیست دو چیز است که فراموش نباید کرد خدا و مرگ دو چیز است که از دیاد باید برد (۱) نیکی که بکسی کنی (۲) بدی که کسی بتو کند نیز گویند نه با آرزو بی نیاز توان شد و نه بخود آرائی جوان و نه بدارو تندرست اگر ترا چهار چیز باشد در گیتی برخوردار خواهی بود (۱) نا نیکه او کار خود بدست آری

(۲) دوم پایداری در دوستی (۳) راست گوئی (۴) پاکدامنی فرمود شش چیز در جهان کامرانیست (۱) خوراک گوارا (۲) فرزند نیک (۳) زن همراه (۴) هم نشین مهربان (۵) سخن راست (۶) دانش فراوان فرمود فرومایه از آموزگاری به نگردد چنانچه از آهن پست شمشیر گران بها نتوان ساخت نیز از وست که سه چیز در سه جا سودمند است (۱) گذشت در هنگام گرسنگی (۲) خودداری در خشم (۳) بخشش در تنگدستی خردمندان را به چیز نیامدنی امید نیست و چیز یراکه در خور خود ندانند نخواهند و کاریراکه نتوانند بگردن نگیرند فرمود هشت چیز از بے آزمایشی است (۱) خشم بے مایه (۲) بخشش بیجا (۳) رنج در تباه کاری (۴) نشناختن دوست از دشمن (۵) راز گفتن با بیگانه (۶) گمان نیک دربارۂ مردم نیازموده (۷) باور کردن سخن بیخبردان (۸) بسیار گفتن در هنگامیکه شنوده نشود. بخشد فرمایش اوست که هرکس بکنکایش (بشورت) کار کند همواره آسوده است بدوستی پادشاه مناز که نزدیکان او با تو دشمنی ورزند فرمود پادشاه را مستی نشاید چه او نگهبان کشور است و شایسته نیست که نگهبان دیگری نگه داری کند می فرماید در هیچ جا از ین گفتار دور مباش و خود را اندوهگین مساز چه روزگار دشمن فرزند آدم است پس به پرهیز از دشمن خود چون اندیشه در کار دشمن خود نمائی اندرز دیگران برائے تو نشاند۔

سومین- تهمورس

آنانکه پارسی از تازی شناسند دانند که تهمورس با طا وثا بزبان تازیان ست چنانچه کیومرز و کیومرث طهمورث نیز تهم مرزاست تهم در پارسی دلیر را گویند مانند تهمتن پس تهم مرزا پهلوان زمین است پسر یا نبیرہ هوشنگ بود برخی بر انند که وی برادرزاده است او را دیوبند مینامند پس از هوشنگ با ورنگ شهریاری نشست و به نگهداری مردمان کمر بست تا ئین کسی کار نداشت و میگفت مردمان هر کیشی خواهند نگاه دارند به پیمان

اینکه پا از راه درست کاری بیرون ننهشد پانصد سال پادشاهی کرد و برا دستوری
بود خردمند که پیروی دانش و بزرگواری منشش سر آمد روزگار خویش بود پادشاه بهدستی
دستور بآبادی کشور و نگاهداری لشکر می پرداخت چندتن از بزرگان بد ستور رشک
برده تخم دشمنی شاه را نیز در دل کاشته و این سخنان بهانه کرده آغاز سرکشی نمودند میگفتند
اگرچه شاه و دستور در نگاهداری مردمان همانند شاید هوشنگ که پیر را بهانه ساخته گوشه
گیری گزیده دوباره برگردد و این [illegible] تن تازه را نیکو نه شمارد پادشاه و دستور باهنگ
گردن کشان با لشکر آراسته آماده کارزار شدند اگرچه سرکشان پشیمان شده پوزش
خواستند تهمورس سخن ایشان را نپذیرفت و آنها را بسزا رسانید فرنگیان بر آنند که
هوشنگ برادرزاده خود تهمورس را در روزگار زندگانی خویش بجهان دیگر فرستاده بود
پس از گوشه گیری وی مردی پیدا شده چنین وانمود کرد که تهمورس و جانشین هوشنگ
منم این بود تنی چند از بزرگان سخن او را باور نداشته بکین خواهی برخواستند در روزگار وی
خشکسالی بزرگ پدید آمد بزرگان را فرمود بخوراک شبانگاه ساخته خورش بامداد
بدرویشان دهند بنیاد روزه از آن روز شد گویند سرگاه مرا گی بزرگ پیدا شد هرکرا دلبندی
میمرد مانند وی را از چوب و سنگ و زر و سیم می ساخت و پیوسته در آن می نگریست بت
پرستی از آن روز پدید گشت و سپاهان را او بنیاد نهاده از سخنان آن شهریار است باند
شکیبان شدن نیکوتر است از بسیار خواستن نیز فرموده پادشاه نیک اندیش باید که
در گاه خشم و برتری آن کند که در هنگام آشتی و پستی بانجام تواند رساند در فریدون نامه
آورده اند که روزی گناهگاری را تهمورس فرمان بکشتن داد وی زبان بدشنام گشاد
پادشاه او را رها کرد و فرمود که چون مرا دشنام داد اگر او را بسزا رسانم بهای آسایش
دل من خواهد بود نه برای پاس آیین -

چهارمین جمشید

نامش جم و چون رویش مانند شید میدرخشید جمشیدش گفتند تهمورس را فرزند بود جمشید وی یا برادر یا برادرزاده است پس از تهمورس خردمندان و بزرگان پارس براو گرد آمده باورنگ شهریاریش نشانیدند پیروزی روزگار وی روز افزون بود و هرچه بر نیکوکاری میفزود و یزدان مهر او را در دل مردمان بیشتر جای میداد در جوانی مانند پیران کاردیده بود بر بنیاد استخر بیفزود و چنانچه از خفرک تا رامگرد مرا یکسره آبادان ساخت بنیاد سرائی بلند پایه نهاد که تخت جمشیدش نامند و هنوز برخی از آن بنیاد برپا و چهرهائی نگاشته اش برجاست جهانگردانیکه از پارس گزر کرده اند از دیدار آن نمایشها در شگفتند و نمونه روشهائی نیکو که اکنون در میان مردم است آنجا پدیدار است و چنان می نماید که در آغاز جهان پیش از آن که دیگران هنرمند شوند پارسیان دانشور و هنرمند بوده اند چون آفتاب در نخستین خانه بهار شد و روز و شب برابر گشت در آن کاخ به نشست و زیر دستان را بنوید داد گستری خوشنود کرد و بر آنها زر و سیم افشانده و خویش بکامرانی پرداخت و آن روز را نوروز نام نهاد که هنوز پارسیان آن جشن را برپا میدارند **فیساغورس یونانی** در روزگار وی بوده ساز و آواز را برای سرخوشی این شهریار از نو پدید آورد گویند باده در روزگار این پادشاه پیدا شد چنین داستان کرده اند که جمشید انگور را بسیار دوست میداشت فرموده بود در خمی انگور فراوان ریخته تا در زمستان بخورد چون سر او باز کردند انگور را دگرگون و آب و آنها چندان تلخ یافته که شاه او را زهر پنداشت در پشت خم نوشت که زهر درین است کنیزکی که برنج برگرفتار و از زندگی بیزار بود برای نابودی خویش در پنهانی از آن بیاشامید در خواب شد پس از بیداری خود را از رنج رسته دید شاه از سود آن آگاهی یافته بنوشید تا رفته رفته

زہر کشندہ مانند آب روان آشامیدہ شدہ شہریار و گروہیکہ پیرامونش بودند ی برای شادمانی پیوستہ ازان می نوشیدند و آنرا شاہ دارو نام نہادند داستان جام جم ہنوز بر زبانہاست مردم را چہار بخش کرد (۱) دانشمندان (۲) جنگیان (۳) برزگران (۴) پیشہ وران و از برای ہر بخشی سرکاران گماشتی کہ روز بروز از کردار ایشان وی را آگاہی دہند اندازہ فرسنگ نیز از وست گویند پیش از جمشید گاہ جنگ جز چوب و سنگ بکار بردہ نمی شد آئین تیغ و نیزہ از دست کشتن در شتن پنبہ و ساختن جامہ و رنگار نگ کردن آنرا بمروان آموخت شناوری و فرو رفتن در آب و بیرون آوردن مروارید نیز از وست ہمہ نویسندگان برانند کہ یزدان پرستی را از وست داوہ خود را خداوند پارسیان را چنین گمانی نیست گویند جمشید پیمبری بود فرزانہ از آدم زیر دست خویش پیمان خواست کہ پیرامون گناہ نکردند تا خدا بیماری و رنج مرگ را از انہا بر دارد مردم چندی بر سر پیمان خود بودند سرانجام پیمان شکستہ بگناہ گاری کوشیدند یزدان برای گوشمال مردم جمشید نیکوکار را از میان ایشان برد و ضحاک ستمگار را بر ایشان برانگیخت تا خون انہا را بریخت گویند ہفت صد سال پادشاہی کرد و راستی این سخن را یزدان میداند نویسندۂ چہار چمن شارستان کہ از شہریاران و پیمبران پارس گفتگو میکند برانست کہ جمشید ہمان پیمبریست کہ تازیان سلیمان دانند۔

پنجمین ضحاک

تازیان ضحاک بسیار خندہ را گویند چون لب بالایش شگافتہ و دندانہایش نمایان بود برای چاپلوسی مردم او را ضحاک نامیدند و پارسیان گویند کہ نامش بیوربود و بیور اسپش نیز مینامند از انرو کہ پیش از پادشاہی دہ ہزار اسپ داشتہ و بیور بزبان دری دہ ہزار گویند و اگ نیز گفتہ اند اگ بپارسی کردار ناپسند است و یرا چون دہ کردار ناسایستہ بود

و آکش گفتند نازیبا ے اوچنین است کوتاه اندام ۲ پرخوار ۳ بدزبان ۴ بیدادگر ۵ خودپسند ۶ کله برباد ۷ ورشت پیکر ۸ بیشرم ۹ شتاب زده در دروغگو بددل پر علوان و برادرزاده عاد است که بفرمان وے بویران کردن ایران آمد گویند هزار سال پادشاهی کرد گروهی برآنند که خواهرزاده جمشید و پور مرداس است بیدادگری و نام زشتش هنوز داستان است تازیانه زدن و بدار کشیدن از او ست با هر که خشم آوردی بے پرسش خونش بریختی پس از هفت صد سال ستمگاری و دبرآمدگی که مانند دو مار بر دو شانه وی پدیدار شد چنانچه از رنج آنها دمی نیاسودی پزشکان این رنج را به مغز سر مردمان چاره جستند همه روزه دو تن بیش از انچه از بیدادگری می گشت جهان می گرفت و بدارو ی رنج خویش بکار می برد گویند او را دو خوان سالار بود کرمائیل و ارمائیل از ان دو تن یکے را رهائی میدادند و رہا یافتگان تا روزگار فریدون در کوه ها مون پوشیده می داشتند و برخی برانند که دشت نشینان از نژاد انانند سی صد سال روزگار را چنین گذراند سر انجام کاوه آهنگر بداد خواهی خون پسران خویش کمر بست و پوست پارهٔ آهنگری را بر سر چوب کرده مردم را بر ضحاک بشورانید و او را از زندگی نومید ساخت و فریدون از نژاد جمشید را به شاهی بنشاند پس از ان فریدون آن پوست پاره را از گوهرهاے گران بها زیور کرد و پادشاهان پارس آن را در رزمگاه خجسته شمرده با سپاه خویش همراه میکردند تا روزگار یزدگرد شهریار که عمر تازی بر پارس دست یافت آن پوست را بچنگ آورده سنگهای آن را به سپاهیان بخش نموده و گفت هرکس از پوستپار آهنگران یاری جوید با آهن کشته شود و نباید بجز از یزدان پاک یاری خواست ۔

ششمین ـ فریدون

از نژاد جمشید بدرانش از بیداد ضحاک گریخته در میان شبانان مازندران زندگانی

می کردند نبیره ی یزدان دیاری کاوه ضحاک را در چاه سارکوه دماوند دربند کرد و بر تخت پادشاهی بنشست و بخوبخواهی ایرانیان آهنگ تازیان نمود و بر کشور ایشان دست یافت از آن پس بهر جا که آبادان بود روی آورد و بیرون جنگ گشت بیشتر آبادانی جهان را در زیر فرمان آورد و آن روز را که بر ضحاک دست یافت مهرگان نام نهاد بنیاد بارو کندن کنده از او ست نوشدار و برای زهرمار و گزندگان بساخت خر بر بادیان در روزگار او کشیدند که استر پدید شد. سالها مردمان بدهش او دل خوش بودند و نداوگری وی در بستر آسایش می غنودند پس بر آن شد که کشور خویش به پسرانش بخش نماید و خود به بندگی پروردگار پردازد باختر به سلم داد و خاور به تور سپرد و میان این دو بخش که پای تخت و آبادتر بود به ایرج ارزانی داشت برای اینکه وی نیکوکار بود و دیگر مردمان نیز او را شایسته خسروی می دانستند گویند مادر سلم و تور دختر ضحاک بود و مادر ایرج از دخترزادهای تهمورس که از نوازد ایران دخت می نامند همین بر نیکی و بدی آنها گواه است زیرا که بخردان دانند که پدر و مادر در نیکوکاری فرزند انباز اند بیشترین مردمان بزرگوار پدر و مادرشان از خاندان بزرگ و پرهیزگار بوده اند از این سخنان از ایرج است مردن به از زندگی است چو نیکوکار را تن زندان است و بدکار را نیز زندگی سودی ندارد و زیرا هرچه بیشتر زید بگناهش فزاید با دوستان نیکی نیکوست و بزرگوار آنست که با دشمنان نیز نیکوکاری کند و پادشاه آزمند بینوائیست که بهیچ چیز سیر نشود فرمود از مردمان گیتی در شگفتم که توانگری از اندوخته دانند با اینکه در بی نیازیست آسایش را از بسیاری جویند و در اندک است بزرگواری از مردمان چشم دارند و در نیکوکاریست تندرستی را از تن آسانی دانند و از داد گری پادشاه است. بارے سلم و تور به ایرج رشک بردند و باهم یکدل شده وی را بکشتند دل پدر را از مرگ فرزند خستند و در همان روزگار زن ایرج

پسری زاد فریدون او را منوچهر نام نهاد پس از آموزگاری بجاے خویشش برنشاند و ے کشندگان پدر را بچنگ آورده از زندگانی نومید ساخت گویند پادشاهی فریدون پانصد سال بود دانشمندان این روزگار این سخن باور ندارند برخی از داستان سرایان فرنگ بر آنند که ضحاک هزار سال یا فریدون پانصد سال پادشاهی کرد با این نام خانواده آنها را مینامند پدر بر پدر ضحاک نام و فریدون نام بوده اند چنانچه در فرنگستان مردان هر گروهی را بنام همان خانواده می نامند در نهورس نامه آورده فریدون نامه که به سلم و تور هنگام سرکشی آنها نوشت این سخنان جاے داشت هر آنکه با پدر و مادر چیز نیکوئی کند از فرزندان خویش همان بیند هر کس به برادران دشمنی کند سزاوار برادری نیست و انجام کار و ستوران هنگامیست که خونبین شود و دیگران را هیچ نشمرو ند از سخنان وے است چون روزگار کارنامه کردار شماست براو کردار نیکو باید نگاشت ۔

هفتمین ۔ منوچهر

مینو بهشت را نامند و چهر رو یرا چون بهشتی روی بود دیو چهرش نامیدند لپس براے آسانی گفت یارا انداخته منوچهرش گفتند برخی گویند دختر زاده ایرج است و بیشتر داستان سرایان بر آنند که وی را پسر زاده است چون مادرش اگر دآفرید دختر ایرج جمشیدی پور سام بود شاید دولی داستان سرایان از این روے باشند نشش را دپس مرگ پدر به گیتی آمد چون به پنج سالگی رسید فریدون او را بد بستان فرستاد پس از دست یافتن بسلم و تور و مرگ فریدون بر اورنگ شاهی برنشست به هر کشوری فرمانفرمائی و بهر دهکده کدخدائی بگماشت از فرات جوئیها بهر سو برد باغها و کشتها ساخت و درختان بارور از بیشه ها و کوهها آورده بکشت و در آبادانی جهان کوشید گویند صد و بیست سال پادشاهی کرد پس

از شصت سال جهانداری افراسیاب نژاد تور از ترکستان آهنگ وی نمود و منوچهر بگریخت و به تبرستان در روزی پناه برد افراسیاب با اینکه نیرد ی دست یافتن بدو نداشت تن بآشتی در نمیداد لشکریانش برای بازگشت کشور خویش او را داود وا داشتند بآشتی بناچار با منوچهر چنین پیمان بست که آنسوی رود آمویه افراسیاب را باکنند و این سوی منوچهر و پس از آشتی و بازگشتن ترکان منوچهر روزگار درازی پاس پیمان وا داشت باز ترکان از دوست اندازی کردند ناچار موبید روزی موبیدان را با مردمان نخواست و چنین فرمود ای مردم آفریدگار را آفریدگار یست میاد و نیکی که بدانها رسد از دست باید آفریننده را پرستید و در برابر نیکی های او سپاسداری کرد هر که در راز کارهای آفریدگار اندیشد بر پیشش بیفزاید و آنکه نیندیشد سیاه دل شود پس بدانید که پادشاه از نگاه داری سپاه برای کشور ناچار است و ایشان نیز از داشتن پادشاهی ناگزیر ند لشکر باید فرمان پادشاه برد و در برابر دشمن پارلیش کند پادشاه باید لشکریان را خوراکی دهد و هنگامیکه چاکری شایسته کنند جامه سرفرازی پوشاند و نیز وی ایشان را بخشش ها دهد زیرا که جنگجویان در برابر پادشاهان مانند بال و دم مرغند که بی ایشان پریدن نتوانند و جانورانش بخورند پادشاه باید با زیردستان داد گستری کند و چشم از هیچ دادگری نپوشد و ایشان را خوار نگذارد و کشت کاران را تخم و سرمایه دستگیری نماید پس ازین سخنان سپاه فراوانی دیده بسرداری رستم بجنگ ترکان فرستاد و لشکر او پیروزمند شده آنچه از کشور ایران آنها گرفته بودند باز ستدند در روزگار وی **شعیب و موسی** را یزدان به پیمبری فرستاد از سخنان اوست گیتی مانند ابر تابستان و آفتاب زمستان است که پاینده نماند و می فرماید بخشش پادشاهان بر گناه گاران زیبا پیرایه ایست کشور را۔

—— • ——

هشتمین - نوذر

نوذر تازه و پسندیده را گویند مادرش فرنگیس از نژاد جمشید است پدرش منوچهر هفت سال پادشاهی کرد و چون بردباری و گوشه نشینی پیشه ساخت رفته رفته کشورش از دست رفت و بدست افراسیاب کشته شد از سخنان اوست کسیکه منشش خوی داشته باشد دوستی را نشاید نخست کسیکه بدیهای تو و اند و در نهانی ترا از آن باز ندارد دوم هنری که از تو بیند آن را بده چندان سرگذشت نکند سوم اگر بر تو بخشش کند در دل نگاه دارد چهارم چون از تو سودی دید فراموش نماید پنجم هرگاه گناه کوچکی از تو بیند بر تو گیرد ششم چون پوزش خواهی نپذیرد گوید دوست پاک دل نایاب است هم او فرماید که فرزند بد کار مانند انگشت ششم است اگر ببرندش رنج برند و اگر نگاهش دارند زشت نماید و زیبا رزشتی توان رفت اگر آزار مردمان نه نماید و فرمود دادگر کسی است که چون از فرزند خود بیداد بیند در پاداش آن کوتاهی نکند۔

نهمین - افراسیاب

چون افراسیاب پور پشنگ بر نوذر دست یافت و کشور ایران را از سرکشان تهی دید کوس شهریاری زد دوره کارفرمان فرمائیش با ایرانیان هفت یا دوازده سال است چون ایران را از نمید انست ویران نمود بنیاد ستم نهاد و ناچار مردمان بستوه آمده آغاز شورش کردند و بدستیاری قارن و کشواد افراسیاب را از ایران بیرون کرده و دو شاه زاده بزرگ نژاد زاب و کرشاسب را فرمان فرمائی خویش نمودند که دهمین و یازدهمین پیشیدادیانند و دوازده سال فرمان فرمائی کردند۔

دومین - کیان

ایشان با اسکندر یونانی ده تن بودند روزگار پادشاهی ایشان هفت صد و پنجاه و دو سال (۱) کیقباد (۲) کیکاوس (۳) کیخسرو (۴) لهراسپ - (۵) گستاسپ (۶) بهمن (۷) همای (۸) داراب (۹) دارا (۱۰) اسکندر نخستین کیقباد کی بپارسی شاهنشاه را نامند زبردست و ستمگار را نیز گویند چنانچه پیشینیان این چهار شهریار را کی می نامند - کی قباد - کیکاوس - کی خسرو کی لهراسپ برخی هیچ پادشاه را کی دانند کیومرز را نیز از ایشان شمارند و این نام را و بلندی جاه از کیوان گرفته اند چه بگمان پیشینیان برترین ستارگان کیقباد پدرش از فرزند زادگان منوچهر و مادرش روشنک دخت فرهاد پور جمشید است و این گروه دومین بنام این شهریار است که کیان نامند گویند در کوه البرز به پرستش یزدان می پرداخت زال پس از گرشاسب رستم را فرستاده اورا خواند و با اورنگ پادشاهی نشاند جهانداری هنرمند و شهریاری دادگر بود چنانچه گویند مردمان با داوری او ربود گری منوچهر را از یاد بردند همواره در کنار رود آمویه بودی و با ترکان کارزار میکردی چنانچه فردوسی در شاهنامه از نامهای او را نگاشته - رستم - مهراب قارن - و کشواد پهلوانان اند که سران لشکر او بودند خرقیل - الیاس - و اشموئیل پیمبرانی هستند که یزدان بروزگار وے فرستاد صد و بیست سال پادشاهی کرد و استان سرایان فرنگ برانند که قباد نخست میان مردم بکارهائے آئین می پرداخت و پس از چندی بپادشاهی رسید روزگار پادشاهیش را چهل و سه سال دانند شهر همدان را او بساخت از سخنان وے است دوستی که از او سود می بتو نرسد از دشمنی او نیز زیانی نخواهد رسید و هم او گوید آبادی زندگانی را مانند ویرانی مرگ را دمی فرماید

آئین ہر پادشاہی نمونہ بزرگواری اوست ۔

دومین ۔ کیکاوس

پسر زادہ وجانشین کیقباد بود پس از وے آغاز کشورکشائی نمود ونکو روئے و ورشت اندام مادرش گرد آفرید دخت گرشاسب است بپارسی کاوس زیبا و تندخو وزبان آتش و برگزیدہ یزدان را گویند پس ازاینکہ بر تخت بادشاہی پائے نہاد اندیشہ کشورستانی بر دل او دست یافت واین آرزو مایہ نابودی او می شد اگر پہلوانی مانند رستم در سپاہ خوانش نداشت یکی با سرگرونش در نزد وے مازندران را بسیار ستود و پادشاہ خوش آمد و اندر ز دستوران خردمند نشنید و میلاد را بجائے نشینی خویش برگزید آہنگ آن سامان نمود پادشاہ آن کشور بیشہ زار کہ پر از مردم بیابانی بود دید ستیاری یکے از شہریاران ہمسایہ لشکر ایران را شکست دادہ کاوس را دستگیر نمود چون رستم آوازہ شکست ایرانیان شنید سپاہی گرد آوردہ بمازندران شتافت ہیچ چیز چارہ شمشیر این پہلوان را نکرد پیل شیر مار دیوان وجادوان را بیچارہ نمود کاوس را با پیروزی بکشور خویش باز آورد واین گوشمال مایہ آرامی او نشد چندی نگذشت کہ اندیشہ آسیب ناک دیگرے کرد چون پادشاہ ہاماوران سودابہ دختر خود را نخواست بکاوس دہد ساز لشکر دیدہ بسوئے آن سامان شتافت پادشاہ آن کشور با چند شہریار دیگر ہمدست شدہ بکارزار وے پرداختند وایرانیان پیروزمند شدند چون شہریار ہاماوران چنین دید از وے فریب پیش کشیدہ نزد شاہنشاہ فرستادہ مہمانش خواست تا دختر خود بدو دہد کاوس با چند تن از سران سپاہ بمہمانی رفت میزبان او را دستگیر کرد لشکریان چون شاہ را بدست دشمن دیدند پراگندہ شدند این سخن بگوش رستم رسید سپاہی فراوان گرد آوردہ بسوئے ہاماوران شتافت چون افراسیاب واستان ایشان شنید جنبش بسوئے ایران نمود

رستم از آهنگ وآگاہی یافت باز گشت روئے بمرد نہاد وایرنیان بر تورانیان دست یافتند افراسیاب آزرد آمویہ آنسوی شد رستم ایشیان را تا سمرقند دنبال کرده پس از شکست افراسیاب دوباره بسوئے بہام آوران برگشت و بادشاه آنجا را باسه شہریار دیگر دستگیر نمود ہمہ پوزش خواستند کاؤس با پیروزی فراوان باستخر برگشت پسرے داشت سیاوش نام دست پرور رستم دستان بود زن کاؤس براو دروغی بست که پدر را بروئے خشمگین ساخت سیاوش نزد افراسیاب رفت فرنگیس دختر وے را خواستگاری کرد کرسیوز برادر افراسیاب بروئے رشک برده افراسیاب را بکشتن او وا داشت زنش پس از چند ماه پسرے آورد وے را کیخسرو نام نہاد ہمینکہ بخبر در رسید گیو پور گودرز اسپہانی برفت واورا با مادرش بایران آورد ومہیران ودانشوران که در روزگارے بودند داؤد وسلیمان ولقمان است جائیگاہی در بابل برائے دیدن ستارگان ساخت گویند روزگار پادشاہیش یکصد وپنجاه سال بود برخی برانند نمرود که بآسمان خواست برود او ست از سخنان این شہریار است نیکوترین چیزہا تن درستی وبالاتر از آن آسایش کشور است وگواراترین توانگرے گرامی ترین آنہا آئین وزیباتر از ہمہ داد گریست وفرموده کارہا میوهٔ اندیشہا وبخشایش دور کنندهٔ رنجہاست دہر کارے بستهٔ ہنگام شایسته است گویند یکے از کارگذاران وے در شہرے فرمانفرمائی داشت چون از رفتارش پرسش نمود گفتند کارش زراندوزیست باو پیغام کرد که بسیار اندوخته مکن چه شکار فربه خوراک شیران گردد۔

ستوین۔ کیخسرو

جاماسب۔ دانشور در آئینه آئین۔ میگوید که خسرو پیشوائے واو گرنامند از این روست که پادشاه را خسرو گویند کیخسرو چون به پارس آمد کاؤس پیر بود وپادشاہی به کیخسرو

بخشید وے مردمان را بخواند بر ایشان سخنان جہانگیر زاند براوران پدر خود فیروز و توس را
با لشکری آراستہ بجنگ افراسیاب روانہ کرد ایشان نتوانستند با ترکان پایداری کنند
رستم را با گروہی دیگر بیاری ایشان فرستاد پس ازان خود بدان سامان رفت شیدہ
پسر افراسیاب بزمین خوارزم آمد کیخسرو را اوران پہنہ بکارزار خویش خواند آن شہنشاہ در
نخست تین جنبش اورا از پاے درآورد و این کارزار را جنگ خوارزم گفتند و آن زمین را
کشور خوارزم نامیدند افراسیاب بگر بخیت سرانجام بدست کسان کیخسرو کشتہ شد چون
روزگار کشور کشائیش بہ شصت سال رسید لہراسپ را جاے نشین خویش گرد
خود ناپدید شد و بیتاک راے یونانی کہ تازیان فیساغورس نوشتہ اند از دانشمندان
بزرگ است و بستانی ورا تیا لیا بنیاد کردہ در روزگار وے بود سخنان فیساغورس
است از یگانگی نیکی و از بیگانگی بدی و از برابری داد گستری خیزد و از سخنان کیخسرو است
یزدان بادشاہ آسمان است و پادشاہ شہریار زمین پس باید ہر کہ بدین نام سرفراز
شد روزگار خود را بآراستن کارہاے مردم بکار برد نہ براے کام روائی خویش و فرمود
نادان کسی است کہ در نہانی دل او از یاد خداوند تہی باشد و خردمند آنکہ بی ترس
کسی از گناہ شرم دارد و پرستش پروردگار بخواہش دل کنند نہ بامید سود و آسایش آن
جہان می فرماید برخوردار شدن از یار سے روزگار است نیز می فرماید شکیبائی در اندوہ
و سرزنش کنندہ است۔

چہارمین - لہراسب

پدرش اورند شاہ برادر کیکاؤس و مادرش تناز و دختر ارش پور کیقباد بود بپارسی
لہراسب برابری چہار اخشیجان است چون در جوانی گوشہ گیری و خدا پرستی را بخود بست
کیخسرو را بشگفت کرد روزگار زندگی وے را بہ پادشاہی برگزید ہر چند زال و دیگران ازین

کارخشنو نبودند سخن ایشان بجائے نرسید درمیان مردم بشهریاری پرداخت و زشت
خوئی وکینه جوئی بود بر گناه گاران هرگز نه بخشودی و از گناه شان چشم نپوشیدے برائے
نزدیکی ترکان وکارزار ایشان پائے تخت را بلخ کرد وزر بسیاری در بزرگ کردن
وزیبا نمودن آن شهر بکار برد و پرستش گاه بندگی ساخت که آن را نوبهار نامیدند چندان
بر شهر تازه خود مهر می ورزید که مردم او را بلخی میگفتند رهام پسر گودرز که تازیان بخت
النصرش خوانند بهام آوران و مصر فرستاد گویند نمی توانست بران کشور دست یابد این
نیرنگ را بکار برد سگ و گوسفند و جانوران دیگرے را که مصریان پرستش میکردند دست
آموز کرده با سپاه خویش برد مردم آن شهر چون جانوران را گرامی میداشتند جنگ نکرده
بیت ۱۱ کشور را بدو سپردند پس از ان بدر شهر بخت رفت و آنجا را ویران کرده جهودان را کشت
و زنان و فرزندان ایشان را دستگیر نموده با یران آورد بیشتر داستان سرایان برانند
که در سرشت ستمگار بود مردان خانوادهٔ زال را که بپادشاهی او تن در نداده بودند از
پائے درآورد گویند برادر خواهر و زن خود را نیز بکشت و گستاسب را که یگانه پسرش
بود نیز خواست از زندگی نومید سازد به بدنامی اینکه اندیشه پادشاهی وارد گستاسب
بگریخت و سالها از و نشانی نه بود سرانجام لهراسب پیر شد و آهنگ گوشه گیری کرد ناچار
در جستجوئی پسر خویش برآمد او را در دهکده از روم یافتند او را انجواندند و پادشاهی بدو سپرد
گروهی برانند که چون ستمگاری آن پادشاه بپایان رسید و بزرگان ایران نیز به رهام که
سردار گروه بود و هر کشور را که می گرفت با و می بخشید رشک بردند و یارے او کوتاهی
کرده ارجاسب نبیرهٔ افراسیاب از توران لشکر کشید و او را بکشت گویند صد و بیست
سال پادشاهی کرد پیمبر اینکه در روزگار او بود ارمیا و عزیر است از سخنان وے
است که پادشاه اگر بر گردن کشان دست یابد و ایشان را بیازارد و پس از ان نوازش
کند مانندهٔ پزشگان است که برائے درمان رنجی یکجائے پیکر را بشگافند و پس از ان که

مایۂ آن رنج را بیرون آورند خود هرچه شگافند بدو زند ونیز فرموده بیماری برخی مردمان را مایه تندرستی است چنانچه گوشمال مردمان سرکش مایۂ آسودگی خود آنهاست وگفته که دوستی گرامی تراست از خوشی وبخشش ارجمند تر از اندوختن وهمچنین شکیبائی نیکوتر از توانگریست ۔

پنجمین ۔ گشتاسپ

پدرش لهراسب مادرش آزاده دختر گستهم پور نوذر است ۔ گویند پس ازینکه بپارس بازگشت گفتگوی پیمبری زردشت وهیاهوی بزرگواری زند وپازند درمیان مردم بود زردشت خودی باین شهریار رسانید وبسخنان ورفتاریکه دربایست بود دل ویرا ربود گستاسپ با دگرویده خود ورا از پیروان نزدیکش ساخت چنانچه باوی آهنگ استخر نمود ودرآنجا بانجام دادن آئین زردشت پرداخت فرمان داد که دوازده هزار نامۂ زند وپازند بآب زر بر پوست گاوان نوشته درکشور خویش پراگنده نمود ومردمان را بآئین زردشت خواند وآتشکده هائے بسیارے درایران بنیاد نهاد که بهترین آنها آتشکدۂ پارس وآذر پایگان است چون ارجاسب از توران به بلخ آمده لهراسپ را کشته ودختران اورا دستگیر کرده به ترکستان برده بود وهمین که گستاسب بر تخت نشست بکینه خواهی اسفندیار پسر خویش را که میگویند روئین تن بود بالشکری انبوه بتوران فرستاده با ارجاسپ کارزار کرده پیروزمند شد وخواهران را رهائی داده پادشاهی ترکستان را به یکے از برادرزادگان افراسیاب بخشید چون اسفندیار خود را از کار ارجاسب آسوده ساخت برخی از بزرگان را برگماشت تا درخواست کنند پدر وهیم پادشاهی بدو ارزانی دارد ۔

گستاسب پس از شنیدن این سخنان ویرا بجنگ رستم فرستاد که پس از آوردن سر

آن پهلوان کشور را بدو سپارد و اسفندیار به سیستان رفت و با رستم رزمها نمود و سرانجام
رستم وی را نابینا کرده که از آن رنج بمرد و گشتاسب از آن آهنگ پشیمان شد بهمن پسر
او را بجای نشین خویش ساخت دانشورانیکه در روزگار او بودند سقراط و جاماسپ
اند از سخنان جاماسپ است بی دانشان چون گوسفندان و دانشمندان آنها را نگهبانان
اند و فرمود زشت ترین خوی بخشنده نکردن انکار است و نیکوترین کار تنگ چشم
دست کشیدن از خوی خویش است بدترین زخم آنست که جوانمردی از تنگ چشم
خواهشی کند و برنیاید و بدترین خواری رفتن بزرگی بدر کوچکی که راه نیابد بدی کردن رنجی است
که در دانش پشیمانی است گویند گشتاسپ صد و بیست سال پادشاهی کرده و او را در زمین
خضر که از کشور پارس است بخاک سپردند از سخنان اوست بفروتنی کسی سزاوار است
که یزدان بر مردمانش برتری داده شهرنیزا که در کشور پارس است و بنیاد کرده است ۔
دانشوران یونان برآنند که گشتاسب چندی از ایران گریخت و پس از بازگشت خود را
فرخ زاد نام نهاد و در روزگار پادشاهی او را شصت سال دانند ۔

ششمین - بهمن

پدرش اسفندیار مادرش فرهنگ دخت شیدوش پور فریبرز پسر کاوس
برخی گویند از نژاد تالوت است گشتاسب چون سخت دلیرش دید اردشیرش خواند
زیرا که در پارسی آرد خشم را گویند بزبان یونانیان بهمن کسی را گویند که اندیشه‌هاش نیکو بود
دانشوران یونان چون وی را دوست میداشتند بدین نام خواندندش راست گفتار و درست کردار را نیز نامند و کوچک
بسیاردان را گفته اند زیرا که در خورد سالی بسیار دانا بود چون آن شهریار دستهای خود را دراز می نمود
بزانویش میرسید و برخی بر این اینجهان هم درازدستی کرده بود یونانیان درازدستش می نامند اسفندیار وی را در دوازده سالگی
بآموزگار داد و یکم خوابی و کشورداری او را پرورش کرد و در دم مرگ برستم سپرش تا او را روش کار آموزد پس از پرورش گشتاسب او را بخواست

ودیهیم بوی ارزانی داشت چنان کشوررا اند که جاماسب و دیگر دانشوران از خرد آن خسرو جوان
در شگفت بودند گویند در آغاز هر نامه می نگاشت که این آزار و شیر بنده خدا و نگهدار شماست
هنگامیکه فرمان فرمائی بکشوری می فرستاد و روزنامه نگاری در نهانی بگماشتی تا او را از گفتار
و کردار باز یردستانش آگاهی دهد اگر دادگر بود یا بیدادگر وی را بسزا رسانیدی و در سال
یکبار همه زیردستان را بخواندی و در ان انجمن خود از تخت فرود آمده نخست سپاس آفریدگار
بجای آوردی و زان سپس گفتی که درین یکسال که فرمان رانده ام اگر از من و
گماشتگانم شمارا آسیبی رسیده آشکارا کنید تا دادگری کنم پس از شنیدن این سخنان
مردم او را ستودندی و موبد موبدان بپای خواستی و گفتی زیردستان و سربلندان
از تو خشنودند از ان روی که کردارهای تو نیکوست آنگاه مردی بآهنگ بلند
همگنان را میگفت گشت کنید زین بار آور را از خدا بترسید و از نمک نشناسی بپرهیزید
و از آزمندی دور باشید پس بزرگان هر کشوری را دوباره در نهانی خواسته کاوش
بسیاری در دادگری می نمود و در ان انجمن ریش سفیدان و کدخدایان هر شهرے برای
آسودگی زیردستان آنچه در دل داشتند بپادشاه میگفتند و همان انجام کار ایشان را
فرمان میداد و در آئین خسروی آورده اند که پیوسته بهمن بدستوران خود می گفت هرگاه
ببینید که من برای رنج چشم از راه راست بپوشم و بدادگری نکوشم مرا از ان باز دارند
و اگر بیجا بر کسی خشم گیرم نگذارید و بر کارهای پسندیده ام وادارید پس از چندے کشورداری
اندیشه خونخواهی پدر کرده لشکر بزابلستان کشید چون در ان روزگار رستم بجهان دیگر رفته بود
پسر وے فرامرز با برخی مردم زابلستان را بکشت و دل از کین خواهی پدر آسوده
ساخت و پور رهام را از فرمانفرمائی بابل بینداخت کتوش که نبیره گستاسپ و
باورش وخت یکی از پیمبران نژاد اسرائیل بود در ان جایگاه فرستاد و فرمود همه
فرزندان یعقوب را بدژ بخت برند و هر گرا خواهند با ایشان برگمارند

او نیز چنین گردوهگی بزیردستی وانیال بهیر یکدل شدند و یرا پادشاهی نام آوران بخشیدو جهودان را بزادوبوم خویش فرستاده وژبخت را از نو آبادان ساخت ویرا دو پسر وسه دختر است ساسان - داراب - همائی - فرنگ بهمن دخت گویند پس از مرگ هم بالینش همای را بزنی گرفت وا دیداراب آبستن گشت بهمن دیهیم را بزشکم وے نهاد وجاے نشین خویشش کرد چون ساسان بکشورچشم داشت و نومید گشت باستخر رفته ناچار گوشه گیری گزید از بنیاد بهمن در پارس بند گوار است که برود کهبا لون بست ۔ وا نشمند اینکه در روزگار او بودند بقراط پزشک وزیمقراطیش و انشمند است ایشان را گرامی واشتی واز آنها دانش وبینش آموختی گویند روزگار پادشاهی او صدو دوازده سال بود گروهی برآنند که وا ستخر بنیاد چندی گذارد وجاے دیگر آباد ان کرد که اکنون در زیر خاک رفته از سخنان اوست واو نیکوترین خوبیها و خودسری زبان اندیشهاست چنانچه خواهشهاے زبان پاکدامنی اندوفروه دلیرانست کر ماندن نام نیک را بستایش زنانی برگزیند و کم ول کسی است که ستایش زبانی را از نام جاوید برتر داند ۔

هفتمین - همای دخت بهمن

گویند خوے مردان داشت کارہاے پسندیدہ میکرد پس از بهمان آمدن دار آب براے دوستی جہان داری بروے رشک برد او را در تختہ پارہ نہادہ برود تلخ در آب انداخت برخی برآنند که برو و فرات افگند ازین روے که ستارہ شناسان چنین پیش بینی کردہ بودند که از بدبختی این کودک ایران را زیانی رسد آسیابانی او را یافتہ بخانہ خویش برد داراب نام نہادو بنگہداریش کمر بست ہمینکہ از خوردی اندکی پاے پیش نہاد روش پادشاہی دراو میدیدند این گفتار کم کم درمیان مردمان گو یا شد ہماے از آن

ازان مژده شادمان گردید واز کردار خود پشیمان گشته آسیابان را بخششها نمود و بهیم از سر خویش حمدواشته تبارک داراب نهاد چهل پایه که در استخراست و پیروان والپسین پیمبران پرستش گاه گروه اند از دست کلیسائگان را نیز بهائے بساخت.

هشتمین - داراب

پور بهمن بجائے مادر بر تخت شهریاری نشست پیشتر آبادانی جهان زیر فرمان آورد و لشکر بیونان کشید و فلیپ شهریار آن سامان را زیر دست کرد و دختر و یرا بزنی خواست و شبی بیشتر با او بسر برده بیونانش باز گردانید برخی برانند که اسکندر درهمان شب پدید گشت داراب فلیپ را ناچار ساخت که سالی باشند هزار تخم مرغ زر باج فرستد دوازده سال جهانداری کرد و نشوریکه بروزگار روی بود افلاطون شاگرد سقراط است بنیاد او در پارس شهر داراب گرد است برائے زود رساندن پیام در راهها اسپ بست از سخنان اوست آنکه در دوستی تراستایش کند بچیزیکه در تو نباشد در دم دشمنی نیز بدگوئی کند بچیزیکه در تو نیست هرگاه اندوهی به شمار رسد اندوه وازان بزرگتر را یاد آرید تا رنج آن کم گردد نیکی اگرچه اندک باشد کوچک ندانید و مینو باید نباید خردمند با بی خرد پیکار کند و هشیار با مست کارزار نماید و هم او گوید نیکو ترین خوی پادشاه راست گوئیست که هم دشمن و امیدوست در اوست و او گفته بخشش ناخواسته دادن است چه پس از خواستن پاداش خواهش باشد.

نهمین دارا

پور داراب از کردار پادشاهان پیشین بهره بود گویند فرمان فرمائی را کار کوچکی پنداشت نخستین کسی نزد اسکندر که جائے نشین فلیپ بود فرستاد باجیکه داراب بیونانیان

نهاده بود خواست سکندر را پاسخ گفت مرغیکه تخم میگذارد و پرید اکنون در میان من و تو جز انه تیغ و نیزه نیست پس ازان دارا چوگان و گوی با گنجدی فراوان روانه داشت و چنان وانمود کرد که تو هنوز کودکی باید گوی و چوگان بازی و مانند بسیاری این گنجد لشکریان ایران بیونان آمده آماده کارزار خواهند شد سکندر در برابر فرستاده وی خروسی خواست و می نگذشت که همه آن دانه را ربود و بفرستاده دارا گفت که ما ازین کار و پیش بینی نکو کردیم یکی آنکه بکشور شما دست خواهیم یافت و بهرهٔ او را خواهیم خورد دیگر آنکه دلیران یونان یک تنه انبوهی لشکر شمار چنین میربایند که این خروس گنجد ها را ربود در همان روزگار لشکری از سی هزار پیاده و پنجهزار سواره آراسته بسوی ایران آمد و هنوز فرنگیان در برخی از نمونهای کشور آسا راهیکه اسکندر پیموده بنمایند دارا نیز ازین سوی وی را پیش بازکرد روزی دارا در خواب بود و دو مرد همدانی سراپردهٔ وی را از نگهبانانش تهی یافته پهلویش را شگافته به لشکر اسکندر گریختند دارا چهارده سال پادشاهی کرد و سکندر پس از شنیدن خود را بدارا رساند سرش را بزانو نهاده بگریست و سوگند یاد کرد که ازین کار خشنود نیستم و این مرگ بر من ناگوار است وی در دم مرگ از و سه چیز بخواست (۱) دخترش روشنک را بزنی گیرد (۲) کشندگان او را بکشد (۳) بر کشور ایران بیگانگان را نه گمارد این بگفت و جان سپرد و سکندر پس از سوگ بزرگی گرفت و دخترش را بهمخوابگی خواست و بازماندگانش را گرامی داشت و کشندگان وی را بکشت ۔

دهمین ۔ اسکندر

برخی گویند پسر فیلقوس است گروهی پدرش را دارا ب و مادرش را دختر فیلقوس دانند پس از کشته شدن دارا دوست یافتن بایران و رسیدن باستخر هر چه دستوران و سران سپاه خواستند اسکندر بر آن آورد و نداستخر که پایه تخت پادشاهان پارس بود ویران سازد آن شهریار برای بدنامی باین کار تن در نمی داد تا شبی همخوابه اش باده بسیاری باو پیموده در فراز کوشک بر دو تاخت و تازه کشتار ایرانیان را در یونان بیاد او آورده برانش داشت که فرمان داد استخر را آتش زدند و آن شهریار خردمند را تاکنون ازین کردار بدنام ساخت سیزده سال پادشاهی کرد و هر یک از

بزرگان این سرزمین راکشورے بخشید تا خواهش دارا بجائے آورده باشد و بیگانه را بایران
نگمارد و گذشته از آنها به ارسطو نوشته بود که ایران را بچنگ آوردم و همی ترسم اگر
یک تن از آنها به پادشاهی گمارم بنیاد سرکشی کند و از نژاد شهریاران در ایران بسیارند
نمی دانم با ایشان چگونه رفتار کنم ارسطو در پاسخ وے نگاشت که سرکردگان پارس را
فرمان فرمائی بخش و بر ایشان سخت مگیر تا خداوند بر تو سخت نگیرد و هر کشورے را شهریاری
سپار تا اندیشه تو نکنند و پیوسته با خود در کارزار باشند و ے نیز چنین کرد پارس که پایه
تخت بود به استهن یونانی بخشید و پس از انجام کار پارس و روم آهنگ هند و سند
نمود و بر این دو کشور دست یافت و در هنگام بازگشت در شهر روز بابل که نزدیکے بغداد
است جهان را پدرود گفت روزگار زندگانیش سی و شش سال بود پس از وے
در یونان پادشاهی به پسرش اسکندروس دادند نه پذیرفت و گفت دانشوری مرا
از پادشاهی بے نیاز ساخته گوشه گیری گیرند اندک ناچار در یونان بتلیموس را شهریاری
نشاندند در هنگام مرگ از اسکندر پرسیدند در این زندگانی چگونه جهان را زیر دست کردی
گفت با دو کار نخست آنکه دشمنان را ناچار کردم که دوست من شوند دوم دوستانم را
نگذاردم که دشمن گردند و بگماشتگان سپرد که هنگام بردن به گورستان دستش را بیرون گذارند
تا مردم ببینند با آنهمه جهان گیری تهی دست رفته و بمادر خویش پیام فرستاد که ناشکیبائی
پیشه مکن در اندوه مرگ من با کسی انباز شو که هرگز اندوهگین نبوده آشکار است که خواهش
او این بود که شکیبا شود از زرو که هیچکس را از اندوه گریز نیست دانشمند و دانش پرور
بود و همه کس داند که در روزگار وی دانشمندان بیشمار بوده اند روزی دانشوران را خواسته
و این سخنان که بر دانش وے گواهند گفت ستایش یزدان راست که جز او کسی سزاوار
ستودن نیست و بے یاری آفریدگان گرامی و بزرگوار است چون پادشاهیش پایدار است
شهریاران را زیر دست کرده و از آنجا که بزرگواریش بسیار است ارجمندان را خوار ساخته

او را برائے نیکوئیہائیکہ بر من ارزانی داشتہ ستایش میکنم و ورسپاس اینگونہ بندہ پروریہا
ازو یاری می جوییم اے مردم کمترین چیزیکہ از شما خواہش دارم آنست بتنہا بیفگنید کہ
شمارا سودی و زیانی نتوانند بخشید بہ سوئے خدا بازگشت کنید پرہیزگاری پیشہ نمائید و
از خشم او بترسید و پایند منم کہ خداوندم برگزیدہ است و ہرچہ آرزو داشتم بمن بخشیدہ
ہرکس سرکشی کند جز تیغ از من نخواہد دید پس شمارا از پاداش کار نیک و بد آگاہی دادم
رفتار کنید پس ازین پاندرزہائے نیکوئیکہ بہ شما گفتم گویند روزے بیخردی او را دشنام
گفت یکے از نزدیکان خواست کہ اسکندر وی را بسزا رساند اسکندر پاسخ گفت اکنون
ہرکہ سخنان او شنود او را سرزنش کند و اگر برو خشم رانم مرا نکوہش نمایند روزے
سرکشی را نزد وے آوردند او را رہائی داد یکے از بزرگان از روئے خشم گفت اگر بجائے
تو بودم می کشتمش سکندر پاسخ گفت چون من تو نیستم نخواہمش کشت روز دستورانش
باو گفتند زن بسیار گیر تا کشور از دستت بیرون نرود ہر سرزمینی را بفرزندی سپاری
فرمود نام نیک بہتر چیزیست کہ پایدار ماند و من در اندیشہ اندوختن آن نام و از زنہا گذشتہ
کسی کہ پیوستہ بر مردمان زیردستی کردہ چرا باید زیردست زنان بشود دو تن از نزدیکانش را
با یکدیگر دشمنی پیش آمد داوری ازوے خواستند فرمود این داوری با من نیست
زیراکہ ہر دو را دوست دارم ناچار داد من یکے ازین دو را رنجہ خواہد داشت و من از
این خشنود نیستم ازو پرسیدند چرا استاد را بر پدر برتری میدہی فرمود پدر مایہ زندگانی نیستی
پذیر و استاد مایہ زندگی جاوید پدر مرا از آسمان بر زمین آورد و استاد من ارسطو مرا از
زمین بآسمان برد چند بار سرکردگانش او را بہ شبخون بر دشمن خواندند وے ازین کار
دوری جست و گفت شبخون مانندہ کار دزدان است و پادشاہان را دزدی نشاید۔

سیئمین - اشکانیان

پس از گذشتن اسکندر تا روزگار اردشیر که نخستین ساسانیانست داستان سرایان از آنرو درست نه نگاشته اند که ایران بچند بخش شده بود و هر شهریاری در کشور فرمان فرمائی داشت چنانچه آن روزگار را روزگاری پادشاهی خوانندی گویند اشک پور دارا بهمدستی شهریاران دیگر استهن سردار اسکندر از پیش برداشته ایران را از یونانیان تهی کرد شهریاران که در روزگارش بودند یا اینکه به برتریش تن درمیدادند ویرا باجی نمے دادند نژاد وش را اشکانیان خوانند روزگار پادشاهی این گروه چهار صد و شصت و یکسال است و با استهن رومی بیست تن بوده اند چنانچه پے در پے ایشان را بنام و نشان نگارش نمائیم -

نخستین - استهن

یکے از سرکردگان اسکندر بود چهار سال در پارس که پائے تخت و آباد ترین جائے ایران بود فرمان فرمائی کرد -

دومین - اشک

از نژاد دارا پانزده سال کشورداری نمود -

سومین - اشکان

برادر مادر اشک که از نژاد دارا در کیکاؤس بود نه سال بجائے خواهر زاده نشست -

چهارمین اشک

پور اشکان هفت سال فرمان روا بود۔

پنجمین شاپور

پور اشک پادشاہ فرزانہ و نیکو کردار بود عیسیٰ پیمبر و بیسہ ۵ھ و در این جهرو نز
در روزگار وے بود و اند شصت سال پادشاہی کرد و پایۂ تخت بہ این برد۔

ششمین - بہرام

پور شاپور پادشاہی پیروز جنگ بود بیشتر ہمسائیگان خود را زیر دست نمود
و نزدیکے استنبول شہری از خشت پختہ ساخت و آتشکدۂ بزرگی در آنجا بنیاد
نہاد و پنجاہ سال کشورداری کرد و ویرا پایۂ تخت نمود۔

ہفتمین - پلاش

پسر بہرام بہام آوران در روم جنگید و پیروزمند شد شانزدہ سال جہانداری نمود۔

ہشتمین - ہرمز

پسر پلاش نوزدہ سال فرمان روائی داشت۔
قادسیہ و نہروان راساخت۔

نہمین - نرسی

پسر پلاش چہل سال فرمان راند۔

ہمایون بن ہمایون

دہمین-فیروز

پسر ہرمز دوازدہ سال ستمگاری سے نمود سرانجام کشتندش۔

یازدہمین پلاش

پور فیروز دوازدہ سال پادشاہی کرد شہر لازار بنیاد اوست۔

دوازدہمین خسرو

پور پلاش بدکار و ہوس پرست بود وروی بشکم روش ببرد و چہل سال
بہ پادشاہی می پرداخت۔

سیزدہمین پلاشان

پسر پلاش پس از دوازدہ سال جہانداری نیز خرگاہ برسرش فرود آمدہ
درگذشت۔

چہاردہمین-اردوان

پور اشغ بیست و نہ سال فرمان روا بود۔

پانزدہمین خسرو

پور اشغ نوزدہ سال جہانبان شد۔

شانزدهمین پلاش

پسر اشغ دوازده سال برایران دست داشت ۔

هفدهمین گودرز

پور پلاش چهل سال براورنگ شاهی جاے گرفت ۔

هجدهمین نرسی

پور گودرز بیست سال جهان راند ۔

نوزدهمین گودرز

پور نرسی پانزده سال بپادشاهی می پرداخت ۔

بیستمین اردوان

پور نرسی سی سال جهانداری کرد ۔

چهارمین ساسانیان

بیست وهشت تنند روزگار کشورداری ایشان پانصد و دو سال و هفت ماه بود ۔

اردشیر ۱ شاپور ۱ هرمزد ۱ بهرام ۱ بهرام ۲ بهرام ۳ نرسی
هرمزد ۲ شاپور ۲ اردشیر ۲ شاپور ۳ بهرام ۴ یزدگرد ۱

بهرام یزدگرد هرمز پیروز پلاش غباد

نوشیروان هرمز خسرو شیرویه اردشیر

پوراندخت آزرمیدخت فرخ زار یزدگرد

نخستین - اردشیر

سال دویست و بیست و شش عیسوی به تخت نشست از نژاد ساسان پور بهمن مادرش کهرافریدوخت بابک چون وے پرورش و هنرآموز او بود اردشیر بابکانش نامیدند بادشاهی بزرگوار بود که در کشورستانی و آئین گذاری بروزگار خود مانند نداشته همین که برباره شهریاری نشست آهنگ اردوان کرد و براو دست یافت و دختر ویرا در شمارۀ بردگان به سرائے پادشاهی آورد و ند استخر که جایگاه نیاگانش بود و باره تخت گاه نمود بهر سوئے روئے نهاد و دشمنان را زیر دست کرد گویند یکے از پادشاهانیست که بر بسیاری از آباوانی جهان دست یافت چون بر بیشتر شهریاران فرمان راند شاهنشاهش نامیدند و پس از وے پادشاهان پارس را شهنشاه خواندند چون از کشورستانی آسایش یافت به پارس بازگشت و چندے بآسودگی و دادگستری نمود نامهانگاشت کارنامه در آئین پادشاهی و شیوۀ سور باندرز مردمان در کارهائیکه آدمی را در بائست ست و کارستان که نامه ستر گست در دانش آموزی نوشت و آبادی کشور و آسودگی زیر دستان هیچ فروگذار نمی کرد و آئین هائے پسندیده می گذاشت که بنخیها و دانشها و بازرگانی بویژه کشت کارے در روزگار او افزوده گشت همیشه کار روئے جهان گردی بود

واندک وریکجا می ماند واز همه جا کشور پارس رابیشتر دوست داشتی چراکه تخت گاه
پدران وکار وے نیز آنجا بالا گرفته بود وبرائے آبادانی جهان باموزگاری فرزندان
سپاه وزیردستان همیشه می پرداخت وے فرموده بود مردم درکشور من نباید فرزند
خود را بے هنر گذارند وهرکه را پدر نبود پسر دارانش می سپرد وگذران آنها را از سرکار
پادشاهی می رساند تا فرزندان سپاهی را سواری وکمان داری وپیشه وران را
پیشه وری ودانشمندان را دانش آموزی وکشتکاران را کشت کاری بیاموزند
پس از آموزگاری شائسته نزد پادشاه می آوروند شاهنشاه یکے ازان رزم آزمودگان
بے پدر را بر همگنان سرگروهی داده درشمار سپاهیان مے آورد وبزرگران را تخم وگاو
بخشیده به کشت کاری مے فرستاد وپیشه وران را سرمایه داده هرایک را بکار خودش
وامی داشت ودانشمندان وباخردان را از نزدیکان خود بساخت ازین روش بود
که ویرانه درکشور نماند وهیچ کس بدیگرے ستم نتوانست کرد چون سرداری بجائے
می فرستاد نخست اورا اندرزهائے نیکو مے داد وبرائے وے رفتارنامه نگاشته
بدو می سپرد وبروزگار پادشاهی او در ایران کسی فرومایه وبیکار ودرویش نبود گویند
همیشه پس از دادگستری روزها به نگارش نامهائے فرزانه پسند وشبها بپرستش
یزدان می پرداخت چون ستاره شناسان چنین پیش بینی کرده بودند که دیهیم شهریارش
برسرزادهٔ اشکانیان نهاده خواهد شد انچه پس از دست یافتن برار دوان از اشکانیان
یافت بکشت جزدخت اردوان که نشناخته درسرائے شاهی بود اردشیر روزی
چشمش بدختری پری چهره افتاد شیفته اش شد ووے را بزنے گرفت وباد مهر ورزید
روزی دختر سرگرم مهر پادشاه شده گفت انچه درشکم دارم دخترزادهٔ اردوانست شاه
برآشفت وبدستور خود گفت که این دختر را زنده بگور کن وے خواست فرمان اردشیر را
بجائے آورد ودختر زاری کرد وآبستنی خود را وانمود کرد دستور اول بپوخت

وخواست که نژاد اردشیر از ایران ور افتد و نمی توانست از فرمان شاه سر بپیچد
ناچار در زیر زمین جائیگاهے نیکو بساخت و دختر را در آنجا برده گرامی داشت گویند
دستور از بیم بدگمانی دشمنان خود را خواجه ساخت و نشان مردی را در دستارچه پیچیده نزد
پادشاه برد و نادیده به گنجور وے سپرد پس از چندی دختر پسرے آورد دستور چون وے را
پسر شاه میدانست شاه پور نام نهاد روزگارے گذشت که شهریار را دید اندوهگین
است و می گوید زندگانی را و کشورستانی را بانجام رسانیدم افسوس مرا پسرے نیست
که کشور را باو سپارم دستور شاه را از داستان دختر و پرورش پسر مژده داد و دستارچه
که به گنجور سپرده بودند گشودند نشان مردی دستور را روان دیدند پادشاه فرمود که فردا
آن پسر را با هزار کودک همسال و همتا و هم جامه ببارگاه برد دستور چنان کرد شاه کودکان را
گوی و چوگان بخشید تا بازی کنند و سپس گوی را در اندرون سرائے خسروی انداختند
هیچ یک از کودکان آهنگ آنجا نکرد مگر شاه پور اردشیر دانست که جز فرزندش کسی را
یارائے این دلیری نیست وے را خواند و جائے نشین خویش ساخت پس
افراز سر بر داشت و تبارک شاه پور نهاد و خود گوشه گیری گزید کوره اردشیر در پارس که
اکنون فیروز آبادش خوانند از بنیاد اوست گویند در نزدیکے کوره اردشیر شهری بلند
پایه و استوار بود اسکندر در هنگام دست یافتن بایران از آنجا گذشت استواری آن
شهر را به شگفت او شد فرمان به ویرانیش داد آنچه کردند نتوانستند ویران کنند سرانجام
فرمود آب رود هایل را که سراشیب شهر بود بران بستند چون سوراخی نداشت آب
نمی توانست از شهر بیرون رود در آنجا انبوه گردید پس از چندے دریائے بزرگ
شد که کشتی بران مے گذشت در هنگام کشور گردی اردشیر را از داستان آن دریا
آگاهی دادند وے دانشمندان چند خواست که آن آب را بکشند ایشان پارچه
کوهی که نزدیک بود شگافتند رودهائے بزرگ از دریا روان شد آبش بخشکید

اردشیر بنیاد بلند پایہ ازنو نہاد کہ اکنون نیز شگفت بخش مردم جہان گرد است
و بر ہنر پیش ایرانیان گواہی است راست در خاک کرمان گواشیر و در خوزستان
آہواز بساخت و در زمین موصل نیز بنیاد شہرے کرد گویند چندان در کشور داری
و آگاہی از خوب و بد زیر دستان زبردست بود کہ ہرکہ ہرچہ شب کردہ بود روز پادشاہ
اورا ازکردہ دوشینہ آگاہ مے ساخت سخنان بلند پایہ دارد کہ گواہ بر بزرگواری
اوست فرمودہ پادشاہی نتوان کرد مگر با سپاہ و سپاہ گرد نیاید مگر بزر و سیم
و زر و سیم اندوختہ نشود مگر بازیر دست پروری و زیر دستان را نگاہداری نمی تواند
کرد مگر بداد او فرماید شیر درندہ بہتر است از پادشاہ ستم کنندہ و پادشاہ
ستمگار نیکوتر از کشور پرآشوب است و فرمود بدترین شہریاران پادشاہی است
کہ نیکان از او بترسند و بدکاران از وے باک نداشتہ باشند آئین پادشاہی نیرومند
گردد و پادشاہی از آئین استوار شود از گفتار اوست کہ پادشاہ باید چہار خوئے
پسندیدہ داشتہ باشد (۱) بزرگ منشی (۲) خوش خوئی (۳) خشم بر بدان
(۴) مہربانی بر نیکان ہمیشہ میگفت زیان مستی پادشاہی از آسیب مستی بادہ
بیشتر است و فرمان فرمائی رنجہا و خواری روزگار از یاد پادشاہان ببرد تا ہرچہ خواہند
کنند پادشاہان را چاکر و انا باید تا در پیروزمندی و بزرگی رنج و خواری و پستی را
یاد نماید و گاہ آسایش و شادی اندوہ را بیاد و می آرد چہل سال و دو ماہ پادشاہی
کرد دوازدہ سال در زندگی اردوان بیست و ہشت سال در فرمان فرمائی
بیشتر روئے زمین۔

دومین شاہ پور

پدرش اردشیر مادرش دخت اردوان پادشاہ پیروزمند و فرخ سرشت بود

ودرآغاز شهریاری بر یکے از شاہزادگان تازی لشکر کشید آن شاهزاده پس از شکست وروزی که بارو ہاے استوار داشت پناه برد ہر چند سپاه شاه پور تا چهار سال کوشیدند از کشودن آن شهر نشانی نیافتند روزے دختر پادشاه تازی را از دیوار چشم بر خسار زیبای شهریار پارس افتاد دل از دست داد و شبانگاه پیکی به سوئے وی فرستاد و نوید پخواہے آن شهریار چشم از پدر خویش پوشیده راه کشودن شهر را باز نمود پس از دست یافتن به شهر و کشتن فرمان روایش شاپور شبی آن دخترک را که نصیره نام داشت بخوابگاه خواند و کام از و گرفت پس از پاسی در اندیشه شد که دختری که با پدر مهربان خویش چنین کند با شوهر چه خواهد کرد و فرمود گیسوانش بدم اسپ چموشی بسته در بیابانش راندند تا جان داد پس از دست یافتن به شهرہای تازی آهنگ هام آوران نمود و پیروزمند برگشت و بروم لشکر کشید چندین نوبت کارزار روئے داد اگر چه در آغاز شکست با پادشاه ایران بود سرانجام ایرانیان بر رومیان دست یافتند و شهریار روم که والرین نام داشت دستگیر شد شاه پور چنانچه شایسته خود داو بود رفتار نکرد و ازین روئے از نام نیکش کاسته که در هنگام سواری پائے بر پشت وی نهاده بر اسپ سوار می شد پس از چند سال خواری او را زنده پوست کنده و پوستش را در پرستشگاهی آویخت نیشاپور را از نو آباد کرد و این شهر از بنیاد تهمورس بود اسکندر پس از دست یافتن با ایران ویرانش کرده بود شاه پور را در کشور گردی چشم بر آن ویرانه ها افتاد بگریست و بیاد نیاکان خویش و دست یافتن بیگانگان با ایران پشت دست گزید و باز آباد کردن آن شہر فرمان داد در نزدیکے نیشاپور کوهی است شاپور را از سنگ ساخته و در شیتهاے دیگر نیز چند مردترا شیده اند که بر کاروانی ایرانیان گواه است و در خوزستان کند شاپور ساخت و بند شادروان شاپور راهم کس داند چون بسیار بخشش میکرد وستورانش

گفتند توانگری گرامی است و بدست آوردن آن دشوار و بسیار بکار بردن آن بیجاست
پاسخ فرمود بخشیدهٔ آزادکسی است که زر و سنگ نزد وش یکسان باشد تا زیان اندرزهائے
این شهریار را بسیار زبان خود آورده اند این سخنان را درکارها گواه گیرند فرمود سخن
دانایان توانگری و سخن نادانان زیان افزاید پاکدامنی جز بیاری خدا دست ندهد
و دانش بے خواست او پیدا نشود و راستی از اندیشه نهانی مجوئے که از انجمن جزبه
نیکوئی نخیزد در سالهائے واپسین فرمان فزایش مانی چهره نگار پیمبری بر خود بست
و برخی بوئے گرویدند مانی از بیم پادشاه پارس به هندوستان گریخت روزگار
کشورداریش سی سال و دو ماه است ۔

سومین هرمز

پدرش شاپور مادرش از نژاد مهرک که در گوشه از کشور ایران فرمان میراند وار دشیر
برا و دست یافت ستاره شناسان چنان پیش بینی کرده بودند که یکے از نژاد مهرک
براورنگ شهریاری ایران خواهد نشست اردشیر فرمود هر چه از نژاد و خویشان مهرک
بدست آرند بکشند دختر نیکو روئے از ان پادشاه بشبانی پناه برده بود روزے
شاپور در شکار تشنه شد نزد شبان آمده آب خواست دختر هنگام آب دادن دل
شاهزاده را ربود شاپور خواست اورا باخود ببرد دختر از نژاد خویش و بیم از اردشیر
اورا آگاهی داد شاهزاده سوگند یاد کرد که با پدر این راز را نگوید و وے را بخانه برده بخوابه
خویش نمود پس از چندی هرمز بگیتی آمد اردشیر روزی ناگهان بخانهٔ شاپور آمد کودکی
زیبا و روی تیرومند یافت از نژادش پرسید شاپور سرگذشت را به پدرخویش براستی
گفت اردشیر شادمان گشت و هرمز را بوسید و فرمود یزدان را سپاس که گفته
ستاره شناسان بدین گونه براستی پیوسته که اورنگ شاهنشاهی ایران به هرمز رسد

که هم از نژاد مهرک و هم از فرزندان من است هرمز روزگار پادشاهی پدرش بکشورداری خراسان می کوشید چون فرمان فرمائی و لشکر آرائیش روز افزون بود گروهی برادر رشک برده شاپور را گفتند هرمز میخواهد با سپاه فراوان بر تو شورش کند و خود بپادشاهی نشیند چون وران روزگار کسی که چیزی از اندامش گم بود شایسته شهریاری نبود همین که این سخن شنید دست خود را بریده نزد پدرش فرستاد و بر شاپور نار استی گفتهای دشمنان هرمز آشکار شد پیام فرستاد که اگر تمام پیکرت را پارچه پارچه کنی واپسین پارهٔ تنت جای نشین من خواهد بود و هرمز پس از وی بر اورنگ شهریاری جای گرفت و برداد و دهش و زیر دست پروری بیفزود روزی یکی از فرمان فرمایان شهرهای نزدیک هندوستان بشاهنشاه نوشت اگر این چیز را بخری و پس از روزگاری بفروشی و برابر سود بری هرمز پاسخ نگاشت خواه دو برابر و خواه ده برابر ما را با بازرگانی کاری نیست زیرا اگر پادشاهان چنین کنند با زرگانان را چه باید کرد رام هرمز از بنیاد اوست از سخنان این شهریار است هر که را پنج خوی نباشد سزاوار سروری سپاه نیست نخست چنان دور اندیش باشد که در آغاز انجام را به بیند دوم چندان دانشمندان بود که از هر چه ناپسند است بپرهیزد سوم چنان پردل باشد که از هر سختی پیش آید نترسد ـ چهارم اندوختهای گیتی را نزد او بهائی نباشد روزگار پادشاهیش یکسال و دو ماه است ـ

چهارمین بهرام

وی را شاهنده که نیکو کار را گویند نامیدند پادشاه دادگر بود مانی چهره نگار که در روزگار شاپور خود را پیمبر خواند و از بیم وی بیابانها نهاده کوهها گریخته در روزگار بهرام پیدا گشت نخستین این پادشاه او را گرامی داشتی چنانچه همه پیروانش گرد آمدند چون

گرویدگان وے راشناخت روزے باایشان انجمنی ساخت وپیشوایان آئین خویش رانیز بنشاندتاباماسفےگفتگوکرده کجی اندیشه او برهمه کس آشکارشدپادشاه فرمودتاازآنراه برگروندمالی وپیروانش بباز گشتن تن درندادندسرانجام پوست پوست مانی راکنده بکاواگنندو بردروازه کندشاپورآویختند وبسیاری ازپیروانش رادنبال وی روان ساختندیای تخت درکندشاپورکرد گوینددرشناختن رنجهای اسپ ودارویی آنهاسررشته نیکوداشت وهمیشه میگفت چنانیکه مردمان از پزشک وداروناگریزندچارپایان بوویژه اسپ نیزناچاراست زیراکه پیمودن راه وکشیدن بارگران وآهنگ دشمن بےیاری ستوران دست ندهد۳ سال وسه ماه پادشاهی کرد وازسخنان اوست سخن نیکوئی تنگ چشمان آنست که امروزنبایدخوردوتافردابکارآیدچون فردانیزهمین راتوان گفت این اندیشه مایه بی بهره کے جاویدشان خواهدشدبهرام دوم درانجمن بوویدرراپاسخ گفت که بهرکاریرا امروز بفرداگذاری این چنین بودزیراکه فرداراکاردیگریست وسودودیگرے دارد هم او فرمایدکه درهنگام مهتری وتوانگری پناه بخدابایدبرد وازاوست فرودآمدن هزارنیک کهترزیانش کمتراست ازبلندشدن یک بدکنش۔

پنجمین بهرام

گوینده بادشاهی نیکوروئی وخوشخوئی بود پدرازبسیارے دوستیکه باپسر داشت نام خویش براونهاد گوینداپس ازپدربراهنمائی برخے ازفریب دهندگان که گرداگردپادشاهان هستندآغازبیدادگری نمودسپاهی وزیردستان به ستوه آمده خواستندکه دست اوراازپادشاهی کوتاه کنندسرانجام موئدموبدان باندازبهرام برخے سخنان گفت که دردل بادشاه جاےگردپس ازان نیکوکارسےپیش نهاد

نمود ساخت و ہشت سال پادشاہی کرد۔

ششمین بہرام

سکان شاہ بینامیدندش ازانروکہ بروزگار پدر فرمانفرمائی سیستان بود روزگار پادشاہیش راسیزدہ سال دانستہ اند و در کنند شاپور پائی تخت داشت از سخنان اوست کسیکہ بسوو جہان دل بندد مانند مرو پستہ نی گیرد کہ از شوئی پیش اندوختہ دارد واز وچشم فرمان برداری داشتہ باشد۔

ہفتمین نرسی

پور بہرام دوم پس از مرگ برادر بر تخت جہان بانی نشست چون شکار کنندہ رمندگان بود نخچیر کانش نامیدند کشور را بچند بخش کرد و ہر بخشی را بدانائے کاردان سپرد دست پیشکاران پدر و نیاکان را کوتاہ کرد مردمان ہنرمند و پاک گہر را بروئے کار آورد زیر دستان را چنان بنواخت کہ سپاہی و دیگر پیشہ داران بر بزرگواری وے یکدلہ شدند ہفت سال پادشاہی کرد از سخنان اوست بخشائش بزرگ تر است از اندوختن وکم خواہی بہتر از توانگری است و دوستی نیکوتر از خویشاوندی و فرمود خرد دوگونہ است نخستین آنکہ چارپایست و بار کشد دومین از دو پا یانیکہ اندوختہ کنند وازاو سود ے بزند۔

ہشتمین ہرمز

پس از پدر جہان بان شد چون پرکین بود اُورا کین توز مینامیدند بیشتر داستان سرایان برانند کہ باکینہ جوئی بادہش و داد بود بیشتر روزگار خویش آبادانے

و بدانها بسر برد سے پس از هفت سال بادشاهی چندی رنجور گشته گیتی را بدرود گشت

نهمین شاپور

چون هرمز بمرد یکے از همخوابگانش آبستن بود ستاره شناسان چنین پیش بینی کردند که وے پسرے زاید جهان گیر شود پس بزرگان کشور افسر خسروی را بالائے همخوابه اش آویختند و مانند بر تخت نشستن شهریاران آن روز با زن بادشاه رفتار کردند تا شاپور بجهان آمد گویند در شش سالگی شبی شاپور هیاهوی بسیاری شنید پایه آن همه پرسید وی را گفتند که پلی است تنگ و گیرو دار از آنست که آیندگان و روندگان بسیار اند فرمان داد تا پلی دیگر سازند که راه آیندگان و روندگان یکے نباشد بزرگان ایران ازین فرمان امیدشان براو بزرگ شد چون در کودکی این شهریار تازیان که هم خاک بودند پائی بیباکی پیش نهاده برخے از کشور ایران را بجنگ آورده ستمگاری مینمود گویند آغاز لشکر کشی وی از شانزده سالگی بود و گروهی بر آنند هنگامیکه توانست بر اسب نشیند با لشکری انبوه تازیان را از کشور ایران دوانیده آهنگ سرزمین ایشان نمود آنجا را ویران کرد و طایر بزرگ ایشان را بکشت بازماندهٔ آنها را که چهار گروه بودند هر گروهی را بجائے فرستاد بنی ثعلب به بحرین بنی قیس و بنی تمیم و بسوئی عمان و کرمان بنی خنطله بسوی آهواز و بصره چون بیشتر تازیان را که می آوردند شانهائے آنها را سوراخ کرده بیک رشته میکشیدند از آن روز شاپور ذو الاکتاف خواندندش و پارسیان او را هویه سینا گفتند زیرا هویه بزبان ایشان شانه است گویند روزے عمر پور تمیم که پیری خردمند بود شاپور را بدید و اندیشه او را در بسیار کشتن تازیان پرسید شاپور پاسخش داد و یکی آنکه پیش ازین بکشور ما آمده ویرانے بسیار کردند و دیگر اینکه ستاره شناسان گویند پس ازین نیز بایران دست یابند عمر گفت روزیکه تازیان بپارس آمدند با اینکه تو بادشاه نبودی پیش از

انداز آنها را بسزا رسانیدی و ستاره شناسان اگر راست گویند تو امروز نیکوئی کن تا وران روز ایشان نیز نیکوئی کنند و اگر دروغ گفته اند کشتن این همه بیگناه سزاوار بزرگی شاهنشاه نخواهد بود شاه پور سخنان اورا پذیرفته دست از خون ریختن برداشت و بکشور خویش باز گشت برخے گفته اند که گوینده این سخن مالک نصر بود و پیشتر هنگام با رومیان و دیگر همشاکان در جنگ بود و پیروز مند میشد مدائن را دوے پایۂ تخت کرد و هفتاد و سال باد شاہی نمود از سخنان اوست بی آزرم ترین مردمان آنست که گناهی کند و در پیش خود هم شرمنده نباشد و گوید هرکه در بارۂ مردمان چیزے ندانسته بزبان آرد در بارۂ او نیز همان چیز میگویند و هرکه با کسی نیکوئی کند و در دانشمندی آنکس نیکو شد سودے از وی نبرد چنانچه درختی نشاند و آب از وی برگیرد و جز و هیزم خشک بازی ندهد هم او فرماید برخے از سخنان سودمند تر از باران است و پارۂ زبان کارتر از شمشیر۔

دهمین اردشیر

که زیباش گفتندی ۔ برخی گویند برادر مادر شاپور و دیگران پسر بزرگ هرمزش دانند چون پدر و بزرگان کشور وے را شایسته پادشاهی نمیدانستند و بیم بر سر مادر شاپور آویختند چون شاپور مرد بکشور دست یافت و بسیاری از بزرگان آنسر زمین را بکشت ناچار بزرگان باهم یکدله شده بادشاهی آزاد گرفتند و بشاپور پسر شاپور ارزانی داشتند ده سال بادشاهی کرد ۔

یازدهمین شاپور

شاپور سپاهیش مینامندند روزی در خرگاه خود نشسته بود که باد تندے

درزیده ریسمانها گسیخته شد و چوب چادر بر سر پادشاه خورد و ازان زخم جان برد
برخے گویند چون بیداد گر بود نزدیکانش ریسمانہائے خرگاہ رابریدہ برائے اینکہ
کشندہ شناختہ نشود وران زیر بکشتندش پنج سال و چہار ماہ کشور راند۔

دوازدہمین بہرام

چون بروزگار برادر فرمان فرمائی کرمان بود کرمان شاہ مینامیدندش چون بیداد گر
بود لشکریان براو شورش کردہ در ہنگام گیرودار تیرے بر گلوئے بہرام آمدہ
درگذشت چہاردہ سال شہریار بود۔

سیزدہمین یزدگرد

ہمہ داستان سرایان برانندکہ پور بہرام چہارم است بروزگار فرمان فرمائی خویش
بیشتر را بیدادگری بپرداخت ازان روتازیان اورا اثیم و پارسیان بزہ گر میناميدند
کہ گناہ گار را گویند چون ہمہ مردمان ازاو بہ ستوہ آمدند روزے اسپ زیبائی
برائے او آوردید ہیچکس از چاکران اورا توانائی نزدیکی بان اسپ نبود سرانجام
یزدگرد خود نزدیک اسپ رفت ہنگامیکہ زین بر پشتش می نہاد جفتہ بر آن پادشاہ
درشت خورد کہ سینہ او خورد شدہ زندگانی را پدرود گفت سی سال فرمان روا بود۔

چہاردہمین بہرام

گویند روز نوروز بگیتی آمد پدرش یزدگرد او را بنعمان تازی کہ بفرمان وے
در سرزمین تازیان فرمان فرما بود سپرد و خواست آموزگاریش را از وے کرد۔
نعمان فرمان او را پذیرفتہ بہرام را بکشور خویش آورد و ستمار استاد یونانی کہ در بنیاد

سراہائے دلپذیر از دیگران پیش بود بساختن کاخ بلند پایہ کہ نشیمن گاہ شاہزادہ
باشد فرمان داد کہ در اندک روزگارے چند کاخ بساخت یکی خورنگاہ کہ تازیان
خورنق خوانند و دیگرے کہ سہ گنبد تو در تو بود و برکہ تازیان سدیر
خوانند گویند از بام داد تا پسین بچندین رنگ در پیش چشم می آمد بامداد نیلگون نیمروز
سپید فرود آفتاب زرد نعمان آن استاد را چندان بخشش کرد کہ گفت اگر بخشش
شاہ را بدین پایہ میدانستم کاخ را نیکوتر ازین میساختم نعمان از بیم اینکہ برائے
دیگرے بہتر بسازد وے را از بام ہمان کاخ بزیر انداخت گویند نعمان در انجام کار
با دستور خود **عدی** وے دست از بت پرستی کشیدہ پیرو آئین عیسے شد شاہزادہ را
بہ پسر خود **منذر** سپردہ گوشہ گیر گشت منذر نیز مانند پدر بآموزگاری بہرام پرداخت
بسیاری از ہنرہا و دانش ہا را بوی آموخت پس از مردن یزدگرد بزرگان ایران
خوئے بہرام را مانند پدر اندیشہ کردہ **کسرے** نامی را کہ از نژاد اردشیر بابکان بود
بر تخت نشاندند بہرام پس از شنیدن این کار بی آسایش شدہ بہمراہی منذر پسر نعمان
با سپاہ فراوان روئے بکشور پدر کرد چون نزدیک شد بزرگان پارس وے را پیش
باز کردہ در سزاواری شہریاری این دو سخنان راندند سرانجام ہمہ بران شدند کہ سرکیانی
را در میان دو شیر گرسنہ نہند و ہر ایک ازان دو دیہیم را رباید بر سر نہد **بستام** کہ
یکی از سرہنگان پارس بود دو شیر ژیان با دیہیم شاہی دران پہنہ آوردہ بہرام بکسرے
گفت کہ پائے پیش نہ و افسر بستان او پاسخ داد اکنون کشور در دست من است
و تو او را خواہانئے باید تو پائی پیش نہی شاہزادہ روی بشیران کرد و ہر دو را از پائے
در آوردہ دیہیم خسروانی را برداشتہ بر تارک خویش نہاد پس ازان شیر شکاری سرکشان
پارس بفرمان بہرام گرویدند و در بیست سالگی پادشاہ ایران شد منذر پسر
نعمان را با نوازشہائے خسروانہ بکشور خویش باز گردانید و ہرچہ کشور ایران از بیداد

پدرش ویران شده بود آبادان ساخت چندان خویشتن را بزیردست پروری بداشت
که ستمگاری بکند و تخم نیکوکاری بکاشت و پیوسته میکوشید که پسند مردمان شود پس از
آسودگی از کار کشور بیشتر روزگار را بخوشگذرانی میپرداخت بر و رکاروی کار ساز
آواز بالا گرفت چنانچه روزی در کشور بام آوران میگذشت گروهی را دید گیر و آمده
بی ساز و آواز پای کوبانند در شگفت شده مایه شادمانی بی آهنگ آنها را پرسید
پاسخش گفتند از بسکه مردمان در سایه شاهنشاه آسوده اند بشادمانی میکوشند هرچه
پا زر فراوان چه پای سازنده و خواننده شده ایم نیافته ایم شاه را خوش آمده دوازده
هزار خنیاگر از هند بخواست و بهرسوی کشور خویش بخشی فرستاد این گروه با برخی از
ایرانیان زن و شوی شده گویند بازیگران از نژاد اینانند چون شکار کننده گور بود
بهرام گورش گفتند در توانائی او سخنان بسیار رانده یکی آنکه گویند روزی هنگام نخچیر شیری
دید بر گور نشسته چنان تیری بر آنها زد که هر دو را با هم دوخت پیکان بخاک فرو رفت
و چنان شبیخون بر سر خاقان که از آب آمویه گذشته آهنگ ایران داشت آورد
و پیروز جنگ شد که مایه شگفت خردمندان آن روزگار گشت و رهمان روزگار مهرنرسی را
بروم فرستاد   این سردار تا استنبول پیش رفت و پادشاه آن کشور را زیردست
کرد که همه ساله باجی بپای تخت میفرستاد و بهرام خود آهنگ سین کرد و از تازیان گشتار
بزرگی شنود پس از آن تنها بهندوستان رفت و همه آن سرزمین را بگشت   و دختر
پادشاه آنجا را بزنی گرفته بایران بازگشت سرانجام در نخچیرگاه بچاهی درافتاد گویند
بفرمان مادرش هرچند آن چاه را کاویدند از و نشانی نیافتند و برخی بر آنند که در همین مرد
ابی فرو رفت شصت و سه سال پادشاهی کرد از سخنان اوست بخشش اندوختها
مایه جاوید ماندن نام است چار چیز است که از چهار چیز ناگزیر است پادشاه از دستور
خردمند زن از شوی اسپ از تازیانه شمشیر از آب دادن۔

پانزدہمین یزدگرد

سیاه دوستتش میناسیدند چون برتخت نشست وی نیز نرسی را بالشکر بروم فرستاد ماننده پدر باج بستاند وی را دو پسر بود کهتر را بیشتر دوست داشت در انجام انجمنے ساخت و با مردمان چنین گفت اگرچه فیروز بسال از هرمز فزون است خردمندی وبردباری وشایستگی هرمز بیشتر است انگاه وے را جانشین خویش ساخت و فیروز را بفرمان فرمائی سیستان روان کرد هیجده سال بادشاهی کرد

شانزدہمین ہرمز

اورا فرزانه میناسند. پس از آنکه یزدگرد جهان را پدرود گفت بفرمان پدر ہرمز نگاهبان جهان شد پس ازان فیروز مهین برادرش که در سیستان فرمانروائی داشت در بدخشان نزد بادشاه ہیاتله رفت وستمگاری پدر را بد و وانمود کرد که فرزند کهتر را جاے نشین خویش ساخت و دست مرا از کشورداری کوتاه نمود۔ خوشنوار پادشاه ہیاتله سی ہزار کس بیاری او فرستاد بر ہرمز دست یافت و وخود جهان بان شد یکسال پادشاہی کرد۔

ہفدہمین فیروز

پس از انجام کار ہرمز لشکر ہیاتله را نوازش بسیار کرده بکشور خویش بازگردانید وخود بفرمان فرمائی پرداخت گویند ہفت سال چنان خشک سال شد که در رود آموید و رود بغداد نمی آب نماند سرچشمهها و کاریزها نابود شد و در آن روزگار ہیچ گیاه نیست فیروز در آن ہفت سال باج از زیردستان نگرفت و فرستادها ہمه کشور روانه نمود

وچنان فرمود اگر بشنوم که در ده کده کسی از گرسنگی بمیرد همه مردمان آن سرزمین را خواهم
کشت و خود نیز خواسته بسیاری به تنگدستان بخشش کرد چنانچه گویند در آن هفت سال
جز یک تن کسی از گرسنگی نمرد گویند پس از هفت سال مردم را روزگار خوشی دست داد
در همان روزگار برخی از زیردستان پادشاه هیاتله بایران آمده فیروز را بر آن واداشتند
که بر سر خوشنواز شهریار آنکشور رود آن پادشاه از آهنگ فیروز آگاه شد با سران سپاهش
در انجام این کار انجمنی کرد یکی از سرهنگانش گفت که مرا دست بریده بر سر راه فیروز
نشانید کاری کنم که شما از زیان او برهید چنین کردند چون پادشاه ایران بدان سرزمین
رسید دست بریده را دید آنجا افتاده و گذارش وی پرسید او در پاسخ گفت که من از نزدیکان
خوشنواز بودم چون او را از ستمگاری و جنگ با شهنشاه خواستم باز دارم با من
چنین کرد شهریار گفته او فریفته شده وی را راه نمای لشکریان کرد و سرهنگ هیاتله
سپاه پارس را از بیابانی گذارند که در آنجا آب و گیاه نبود و همه لشکریان از گرسنگی و تشنگی
بمردند پادشاه پس از رنج فراوان با برخی از نزدیکانش جان بدر بردند. و کسی نزد
خوشنواز فرستاده از او گذشت خواست خوشنواز درخواست او را پذیرفته وی را بمداین
بازگردانید فیروز پس از اندک روزگاری پیمان شکسته باز بسوی بدخشان لشکر کشید
خوشنواز با سپاهش وی را پیش باز کرده دستان دیگر اندیشید و در میان دو گروه کنده
چند بکند و از پیش لشکریان ایران از گذرگاهی که میان آن کنده‌ها گذارده بود بگریخت
فیروز با همراهان خویش در پی وی شتافت ناگاه با بیشتر چاکرانش در آن
مغاکها فرو رفتند و سپاه ترک بازگشت نمود آنچه در آن سرزمین بود بجنگ آورده
دخت فیروز را نیز دستگیر کردند یازده سال پادشاهی کرد.

---

۱۸ هیجدهمین **پلاش** پس از فیروز بزرگان پارس پلاش که گرانمایه مینامیدندش بپادشاهی برداشتند روزگار شهریاریش پنج سال و دو ماه بود۔

نوزدهمین **غباد** چون پلاش بر تخت نشست غباد برادرش که نیک رائے مینامندش آهنگ ترکستان کرد چون نیشاپور رسید در خانه دهکانے فرود آمده دختر او را بزنی گرفت و در همان شب دختر آبستن شد بامداد غباد ترکستان رفت چندے در آنجا بسر برد سرانجام پادشاه ترکستان سپاهی همراه او کرده بایران بازگشت چون به نیشاپور رسید دهکان را خواست داستان زن پرسید فرزندیکه از او بجهان آمده بود برابرش آوردند غباد از دیدار آن فرزند شادمان شد **نوشیروانش** نام نهاد در همان روز پیکی از مداین رسید او را از مردن پلاش و یکدلی بزرگان ایران بر پادشاهی وی آگاه کرد غباد آن مژده را از بخت بلند آن نورسیده دانست روی بمداین نهاد و بدستیاری بزرگان خداوند کشور ایران شد بداد و دهش و زیردست پروری کوشید پس از ده سال جهانبانی کردن **مژدک** نیشاپورے بمداین آمده خود را پیمبر خواند زنان و خواسته مردمان را بر دیگران روا داشت و نزدیکی بر دختر و دیگر نزدیکان را نیکو شمرد و مردم را از کشتن و خوردن گوشت جانوران باز داشت بیشتر تنگدستان براو گرد آمده دست درازی بر زنان و اندوخته مردمان کردند چنانچه روزگاری دراز هیچ زائیده را پدر آشکار نبود غباد را نیز فریفته چنانچه هرچه میخواست میکرد و رفتارهائے او پیش پادشاه پسندیده بود گویند چند بار خواست بفرمان غباد دست درازی بمادر نوشیروان در آن هنگام هشت سال بود از مژدک خواهش ها نمود تا از آن اندیشه باز گشت سرانجام بزرگان ایران گرد آمده غباد را گرفته بزندان فرستادند و برادرش **جاماسب** را که نگارین مینامیدند بجائے وے نشانیدند و بر آن شدند که مژدک را بکشند چون پیروانش بسیار بودند وی بجنگ نیامد غبی در انجمن چنین اندیشه کردند که تا غباد در جهان است مژدک را نمی توان بدست آورد بهتر آنست که غباد را بکشیم پس از آن بنا بودے مژدکیان پردازیم

پادشاه را خواهرے بود که به نیکو روئی سرآمد روزگار خویش و بآئین مزدک همخوابه وے شده مهروروزی در میان آنها بود ازین گفتگو آگاه شد باندیشه آزاد کردن غباد افتاد و شبی بزندان آن رفته زن زندان دیدار غباد را خواهش کرد آن سرهنگ شیفتهٔ وی شده درخواست او پذیرفت آن زن شب را با برادر بسر برده بامداد غباد را در جامه خواب پیچیده بر سر یکے از چاکران نهاده از زندان بیرون آورده و بکشور هناتله گریزند. پس از چندی با سی هزار کس ازان مردان ایران بازگشت جاماسب و بزرگان چون برابرے نمیتوانستند بلشکر غباد شتافتند و آزاد و بخشش خواستند وے نیز برادر و دیگر آنرا بنواخت و از مزدک و پیروانش کناره کرده با ایشان دیگر نپرداخت چهل و سه سال پادشاهی کرد و یرا بنیاد بسیار است یکی ازان شهر کرکان است.

بیستمین انوشیروان تازیان کسرا و فرنگیان کسروی مینامندش و بلندی مایه و پرایش از نامیداند همه داستان سرایان فرنگ این شهریار را بسیار ستوده و بزرگواری او سخنها گفته اند یکی از فرنگیان پس از ستایش بسیار چنین نگاشته که ما نمیتوانیم بنویسیم تا بچه پایه نوشیروان داد گرد آزادی خواه و برادر جو بود گویند در دم مرگ غباد پدر نوشیروان گفت ای فرزند ترا نیکبخت بینم از اینکه همه رفتار هائے شایسته در تو هست و بسیار دل گرانم از اینکه با مردمان بسختی فرمانفرمای میکنی و این را هم نمیخواهم که برائی خواهش دیگران از اندیشه خود بگذری و خواهش من آنست که در بارهٔ همسران خویش اندیشه نیکو نمائی زیرا که بدگمانی بیشتر هنگام راه راست را کج و کارهای نیکو را نمی گذارد پیش رود بگفته غباد پس از مرگ وی بزرگ مهان نوشیروان را بپادشاهی خواند وی را پاسخ گفت که من این کار را نمی توانم کرد ازان روی که بیشتر مردمان ناشایسته کار گذارند و میباید با بسیاری از خانه دادها بدی کرد و این اندیشه نه در گوهر و نه در سرشت من است سرانجام بزرگان با گفتگوی بسیار ناچارش کردند تا زیر بار پادشاهی رفت پس بهر کشورے به پنهان و آشکار اپیکها روانه ساخت یکی برائے اینکه دادگری و بیدادگری فرمانفرمایان را هویدا

نماید دیگر اینکه هرجا دانشوریست برای گنگاش کشورداری بدرگاه آیند گویند شبی درخواب دید
خوکے جام بادهٔ ویرا گرفته بنوشید و برجای پادشاه برتخت نشست و دانشوران از پیش بینی
آن کار در شگفت شدند آن شهریاری که از چاکران درگاه که آزاد سرو نام داشت فرمان داد
که در کشورها گردش کنند تا خردمندیکه آنخواب را پیش بینی تواند کرد بچنگ آرد وی نیز در همه
کشور جستجوی خردمندان میکرد تا در خراسان بدانشوری رسید که سه شاگرد داشت یکی
از آنها را بزرگ مهر مینامیدند چون داستان خواب بشنیدند بزرگ مهر گفت اگر پیش پادشاه
بروم آن نهفتها را آشکار کنم آزاد سرو او را نزد شاه آورد و بزرگ مهر بان شهریار گفت جوانی
بجامهٔ زنان در اندرون شاهیست اگر فرمان دهید که همه زنان از پیش من گذرند وی را
بشاه نمایم چون چنین کردند زن بلند بالائی دیدند از بیم جان چنان میلرزید که آواز استخوانهایش
شنیده می شد و بزرگ مهر وی را گرفته بدست شاه داد و پس از جستجو دانستند که یکی از کنیزان را
با وی مهری بوده و در نهانی بانجامه نگاه داشته بود پادشاه هر دو را بسزا رسانید و بامداد
بزرگ مهر و دیگر دانشوران را بخواند و گفت کار بزرگی بگردن گرفته‌ام و از شما در اینکار یاری میخواهم
بگوئید چکنم که آسایش خویش و آسودگی زیردستان در او باشد هر ایک سخنی راندند سر انجام بزرگ مهر
گفت بدوازده گفتار نیکو آنچه خواهش پادشاه است برای دادگستری بانجام خواهم رسانید
نخستین خودداری از مهرورزی و خشم و خودخواهی دوم راست گوئی و درست رفتاری
بمردمان و نگاهداشتن پیمانهای خود و پایداری در آئینهائیکه میگذارد سیوم خشنود کردن
مردمان خردمند بکار بردن اندرزهای ایشان در همه کارها چهارم گرامی داشتن خردمندان
و خانواده‌های بزرگ و نویسندگان هر ایک را چنانچه پایهٔ آنها است پنجم برای دادگری و
بیدادگری مردمان ترازوئی بنه و خود نگهبان آنها باش و هر ایک را بکار نیکشان باید بسزا رسان
ششم در کار زندانیان کوشش نما گناهکاران را بسزا رسان و کسانیکه شایستهٔ بخشش اند
آزاد فرما هفتم یاری کن بازرگانان را که مایهٔ آبادی کشورند. هشتم زیردستان را باندازه

گناه‌شان باز خواست نماید هر کسی باندازه پایه و رفتار فرمانهم و لغزش نما لشکریان و آنکسانیکه برای جنگ در کار اند
و هم گرامیدر فرزندان و خانواده و نزدیکان آنهارا وانچه در بایست دارند برایشان آماده ساز **یازدهمین** گفتگو کنید در
پنهانی باکسانیکه از کار کشور آگاهند **دوازدهمین** همیشه نگران باشید در کار دستوران و چاکران و
گماشتگان خود نوشیروان این گفتارها را باب زر نوشت و همیشه میگفت که اینها بیخ دانش و
فرمان فرمائیست پس از آن بزرگمهر را بر دیگر دستوران برتری داد و برا دستور بزرگ و نگهبان
کشور فرمود نخستین کاریکه آن پادشاه کرد این بود که چندین مزدک و مزدکیان را بنواخت و پس
از آن بگماشتگان خود که در هر کشوری فرمان فرمائی داشتند نوشت و روز را پیمان نهاد که هر چه
از مزدکیان یابند از پای در آیند خود نیز در همان روز مزدک و مزدکیان که در پای تخت بنگاه داشتند
بمهمانے خواست و در باغے نزدیک سرای پادشاهی جاها کنده بخوان سالاران فرمود که ایشانرا
گروه گروه در آن باغ بهانه خوراک سرنگون کنند چنانچه گویند در یکروز از مزدکیان هشتاد هزار
کس بکشتند سر انجام نوشیروان از بیم اینکه مبادا همه مردمان کشته شوند بباز ماندگان آنها بخشید
و خواسته مردمان که در نزد آنان بود گرفته بخداوندان نخستین آنها داد و اگر کسی از آنها بجان نمانده بود
بر بنیاد و سراهائی که از بیداد مزدکیان ویران گشته بکار بردند پس از اینچنین آسایش کشور لشکر
بکابل و بسوی رود آموید کشید و گروه هیاتله را در زیر فرمان آورد چون روزگاریکه نوشیروان
بکار آبادی کشور میپرداخت فرمان فرمائی ترکان بخارا و فرغانه که بدست ایرانیان بود بجنگ آورد
نوشیروان پسر خود هرمز را بکارزار ترکان فرستاد و آن پادشاه کشورهای گرفته را واگذاشت از بیم
ایرانیان با لشکریانش بکشورهای دور دست خویش گریخت بفرستاده و پیشکش آشتی بر آن شد
که تا فرغانه ایرانیان را باشد و در همان روزگار نیز لشکر همان دوران بفرمان پادشاه روم بکشور تازیان
که فروتنی بنوشیروان میکردند لشکر کشید برخی از آنها را کشته شتر و اسپ و خواستهای بسیار
داشته بازگشت نمودند فرمانفرمائی آنجا نوشیروان را ازین کار آگاه کرد شاهنشاه را چون
با شهریار روم آشتی بود باو نوشت که سردار لشکر خود را گوشمالی دهد آنچه از خواسته تازیان برده اند

بازپس و هند و برای خون مردمان و ویرانی کشور زر و سیم بآئین تاوان تیز بآنها را ارزانی دارند
شهریار روم نامه نوشیروان را هیچ نشمرده این رفتار ناشایسته با دشاه ایران را برانداشت که
بزودی با لشکر بخاک رومیان که در همسایگی بود خود را رسانید برخی از شهرهای آنها را بجنگ
آورد و گویند هنگامیکه انتاکیا را گرفت آفت نیکوی آنشهر پسندوی افتاد فرمان داد و نزدیکی
مداین مانند آن شهری ساختند و رومیه اش نام کرد چنان این دو شهر بیکدیگر مانند بود که در
هنگامیکه مردمان انتاکیه را و آن سرزمین آورد و آن گروه بدم دروازه که رسیدند بی راهنمائی
راه خانه خویش را پیش گرفته میرفتند گویند چیزیکه شهر نو کم داشت درختیے بود که در انتاکیه پیش
خانه گازری بود و باد شاه روم پس از این زبردستی نوشیروان پیکها یا پیشکشهای شایسته فرستاد
خواهش آشتی نمود شاهنشاه بدین پیمان پذیرفته که زر و سیم بسیاری بها و اش این بره دهند
تا ویرانیهای تازیان بآن زر و سیم آباد شود و انچه لشکریان پارس از رومیان گرفته ایرانیان را
باشد و در آنجا دختر نکوروی از شاهزادگان که آئین عیسی داشت بزنی گرفت وی پسری آورد
نوشزاد وش نام نهاد و پسر بکیش مادر گروید هرچند نوشیروان درخواست کرد که از انگیش بازگرد
پسر نپذیرفت او را در کاخی کرد و راه آمد و شد بر او بست پس از چندی روی بها ما در ان نهاد
و در آنجا بیمار شد پسر گمان برد که روزگار پدر بسر آمده از آن کاخ بیرون شده گروهی انبوه بویژه
ترسایان را گرد آورد و زر بسیاری بخشش کرد فرمان فرمایان خوزستان و پارس را در زندان و
زندانیان را آزادی بخشید نوشیروان پس از شنیدن برام برزین پیشکار خود نوشت که
نوشزاد اگر از کرده خود پشیمان شود و بکاخی که اندر بود برگردد و شورش کنندگان را بکشد بخشیده
خواهد شد و گرنه آهنگ او کن اگر در کارزار بجنگ آید رنجے باو مرسان مانند پیش در کاخیکه بود
نگاهدارش رام برزین بفرمان پادشاه روی بنوشزاد کرد در ان کارزار شاهزاده بتیری از پا
در آمد و گروندگانش پراگنده شدند سردار ببالین وی آمده آزادپرسید که آرزویش چیست گفت
پس از مرگ پیکرش بها در و هند تا مانند ترسایان بخاکش سپارد و پس از برگشتن نوشیروان

بشینر کنج کاوی بیدادگری زیردستان میکرد و مایه این کار گویند آن شد که روزی موبدِ موبدان گفت که از سوی ترکستان شغال بسیاری می بینیم که با یران می آید در پاسخ شاه گفت که جانوران مردارخوار در کشوری آیند که از بیداد مردمش می میرند این سخن شاه را برانداشت که روز بروز بیخ ستمگاران را بر کند چنانچه در انجمنها هنوز گفتگو داد گری او هست باجیکه از زیردستان میگرفتند بسیاری از آنها را بخشید کسانیکه سالشان کم از بست و بعض از پنجاه بود بجاکری نمیگرفت زیردستان را در دم تنگی تخم و گاو میداد و لشکریان را در هنگام چاکری باندازه کوشش شان بخشش میفرمود و بهمین رفتار پسندیده کشور خویش را چنان بزرگ کرد که گویند برین کشورش تا دریائے مازندران خاور هندوستان فرودین مصر و دریائے سرخ باختر فرات و آیین پیامبران در روزگار وے بجهان آمد و فرماید زائیده شدم در روزگار خسرو دادگر و این نازش بر بزرگی این شهریار گواهی بزرگ است گویند در بارگاه او چهار تخت زر میگذاشتند برائے بزرگ مهر و فرمان روائی روم خاقان چین و پادشاه خوارزم از سخنان اوست پادشاهی با لشکر است و لشکر باندوخته و اندوخته بباج و باج از آبادانی و آبادانی از دادگریست و نیز گوید روز باد خواب نیکوست و روز باران باده نوشی و روز ابر گرمابه و روز آفتاب بکارهائے بایستنی پرداختن فرماید فرومایه گان چون برتری یابند ستم بر بزرگ زادگان کنند و فرمود بدخمه اش نوشتند اگرچه هرچه در پیش فرستادیم مارا بکار است و نزد کسی است که در پادشاهی او توانائی دارد و تا من زنده بودم خدا داند که همه بندگانش از من بهره ور بودند کنون که هنگام مرگ و تنگدستی از روزگار است این سخنان بر این دیوار نوشتم تا اگر کسی بدخمه من آید این اندرزها بخواند پس از من هم از گفتهای من بهره برد و این سخنان پائی مزد آنکس است میفرماید تا روز و شب آینده و رونده است از گردش کارها در شگفت مشو و گفت چرا مردم پشیمانی خورند از چیزیکه یکبار پشیمانی خورده باشند و نیز فرموده چرا آسوده خسپد کسی که با پادشاه آشنائی دارد و گفت زنده نشمرد خویش را کسی که زندگانی بکام او نباشد و دشمن

خویش شمار کسی را که جوانمردی خود ور آزار مردمان دانند دوست پندار کسی را که دشمن دوستان
تو باشد و با مردم بی هنر دوستی مکن که بی هنر دوستی و دشمنی را نشاید به پرهیز از نادانیکه
خویش را دانا شمرد و فرمود داد از خویشتن بده تا از داور بی نیاز باشی راست گو اگرچه
تلخ باشد دیگر گفت اگر خواهی راز تو دشمن نداند پیش دوست مگوی و می فرماید خورده بین
بزرگ زیانست مردمان بی مایه را زنده نشمرید اگر خواهی که بی رنج توانگر باشی پسندکار باش
هم او فرماید مرگ بهتر از نیاز بهمسران خویش و به گرسنگی مردن به که بنان فرومایگان سیر شدن
هر اندیشه که بتو رسد برشست پیمانان استوار مباش و براستواران سستی منما دیگر بخویشیان
کم از خود نیازمند بودن رنجی است بزرگ چنانچه در آب مردن بهتر است که از کشتیبان زنهار
خواستن و گناه گار فروتن به از نیکوکار سرکش نادانست کسیکه از کهتری بمهتری رسیده باشد
و برامهمان چشم کهتری ببیند و بیشرمی از آن بتر نبود کسی چیزی نداند بجوید و فریفته کسی
است که یافته بنایافته دهد و فرومایه کسیکه مردمان را براو خواهشی افتد و او را توانائی برآوردن
آن باشد و نکند میفرماید هر چند کسی هنرمند باشد اگر او را خرد نباشد هنرش دشمن او شود
و هر که را گردش روزگار دانا نکند رنج دانایان در آموزگاری وی بیهوده خواهد بود و هم فرماید بدگوی
مردمان مباش تا بدگوی تو نکنند و آنچه برود بر آن تا از رنج دور باشی آزرم پیشه کن تا با آبرو
باشی کار ناکرده کرده مشمار آنچه نهاده برمدار پرده کس مدر تا پرده تو ندرند پس کس مخند تا
پس تو نخندند بخواهش خویش کار مکن تا پشیمانی نبری بی آزار باش تا بی بیم باشی
بگفته خود کار کن تا بگفته تو کار کنند و نزد بیخرد نهان خویش آشکارا مکن تا ستوده مردمان باشی
پیمان دار باش تا جوانمردترین مردمان باشی آز از دل بیرون کن تا در شمار آزادگان باشی
زیردستان را نیکو دار تا دادگرت خوانند راست گو باش تا از بدگوئی مردمان دور باشی سخن
برخواهش مردمان ران تا در هر دل جای داشته باشی با ناوان پیکار مکن تا رنج فراوان نبینی
نیکی از مردمان دریغ مدار تا بهترین مردمان باشی کوتاه دست باش تا زبانت دراز باشد

روزگار پادشاهیش چهل و هشت سال بود۔

بست و یکمین هرمز۔ چون مادرش از شاهزادگان توران بود نوشیروان بر برادران بزرگش برتری داده بجای نشینی خویش برگزید او در نخست نیکوکاری پیش نهاد خود ساخت و هر یک از چاکران نوشیروان را در جای خویش نگاهداری بنمود و همیشه میگفت پدر مرحوم را بنامی شناخت چندی نگذشت که بدکاری پیش گرفت برخی از بزرگان کشور را بکشت بازمانده بزرگان پارس از وی روگردان شدند چون این داستان بگوش مردمان دور و نزدیک رسید شهریاران همسایه اندیشه کشور ایران کرده روی بدانسوی بنمودند یکی از آنها فرمان روای روم بود با هشتاد هزار کس آهنگ ایران کرد سخن او این بود که اگر کشوری که نوشیروان از ما گرفته هرمز پس دهد باز گردم چرکسان نامیان آذرآبادگان آمده از من را تاراج کردند و دو شاهزاده تازیکه **عباس احول و عمر ازرق** باشند بکنار فرات آمده دست بتاراج برگشادند پادشاه ترکان که برادر مادر هرمز بود نیز با لشکری انبوه از رود آمویه گذشته هرات و بادغیس را لشکرگاه ساخت فرستاده نزد هرمز فرستاد که پلها بساز و راهها راست کن که اندیشه روم وارم هرمز در آن دم دانست که در کشتن بزرگان لشکر و ویرانی کشور چنان بیخردی کرده با بازماندگان و دانشمندان درین کار انجمن کرده یکی از دانشوران از آنمیان گفت فرمانروای روم کشوری که نوشیروان از او گرفته پس میخواهد باو واگذارید تا باز گردد و مردمان چرکس باندیشه راه زنی بکشور ما پای نهادند اگر با آذرآبادگانیان پیام کنیم که همه کس بجنگ آنها برخیزند و زود آن بجنگ کنند چیزهای بجنگ آورده را برداشته بگریزند تازیان را نیز به پیام و فرستاده ازین اندیشه باز گردانیم پس کسیکه جز بجنگ آوردن ایران اندیشه ندارد پادشاه ترکانست که کهن دشمن ماست پس باید هرچه داریم درین کار گذاریم تا این دشمن بزرگ را از پیش برداریم هرمز سخنان وی پذیرفت بهرام چوبین که یکی از سپهبدان و بزرگ زادگان وے بود بیکدلی دستوران کشور برزم پادشاه ترکان فرستاد بهرام بترکان دست یافته پادشاه ایشان را بکشت و پسر وے ساوه شاه را دستگیر کرده با خواسته بسیار بدان فرستاد هرمز این کار بزرگ شمرده بهرام را ستایش

نمود یکی از دستوران که با بهرام دشمنی داشت بادشاه را با سخن فریب آمیز به بهرام خشمگین ساخت
هرمز پالهنگ و دوکی به نزد بهرام فرستاد و سپاه سالار پالهنگ را بگردن و دوک را در پیش رو نهاد و
سپاه را با روا و بخشش شاه را بسرداران نمود لشکریان از این رفتار آزرده گشته بکین هرمز
با او یکدله شدند بهرام نخستین فریبیکه بکار برد این بود زر بسیاری بنام خسرو که پسر هرمز بود در همه
کشور فرستاد و پدر را به پسر بدگمان نمود پرویز از پدر بترسید با آذرآبادگان گریخت پس از آن هرمز
پندویه و بستام که برادران مادر پرویز بودند در زندان کرد چندی نگذشت که از زندان بگریختند
و با دیگران همدست شده شاه را نابینا ساختند پرویز پس از شنیدن هنگامه نوشیروان آمده
دیهیم بر سر نهاده و از پدر پوزش خواست و باو وانمود کرد که از آن کار خوشنود نیست پس پدر گفت
اگر چنین است داد مرا از کسانیکه در این کار همدست بودند بستان خسرو گفت پس از انجام کار
بهرام چوبین چنان کنم پرویز لشکری آراسته در کنار رود نهروان پس از چند رزم با بهرام بسوی روم
گریخت پندویه و بستام بدین آمده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند پس از آن روبراه نهاده
بخسرو پیوستند چون باستنبول رسیدند قیصر یار آنجا ویرا گرامی داشت و دختر خویش مریم بوی
بزنی داد و با لشکر بسیار او را از راه آذرآبادگان بایران فرستاد بهرام نیز تا آذرآبادگان ویرا پیش
باز نمود دسته ترک رزم چو از سپاه بهرام بیرون آمده دران پهنه پرویز را بکارزار خویش خواندند وی
روی بدایشان آورده یکیک را از پای درآورد پس از آن دلاوری هردو لشکر در شگفت
شدند و برخی از سپاهیان بهرام روی بپادشاه کرده پوزش خواستند ناچار بهرام بگریخت و
بترکستان رفت و تا دم مرگ در آنجا زیست هرمز دوازده سال بادشاهی کرد .

بست و دوین خسرو - پس از انجام کار بهرام چوبین براورنگ پادشاهی نشست نیاطوس
و سپاه روم را بخششهای بزرگ کرده و دلخوش بازگردانید و از آنروی که هرمز در دم مرگ خواهش
کرده بود پندویه و بستام را بکشت پس از چندی رومیان بر پادشاه خود شوریدند و او را
با پنجانوس پسرش بکشتند و پسر کوچکش بپادشاه ایران پناه آورد چون آن شهریار پاس

نیکی پدرش را داشت سپاهی انبوه با شه سردار همراه وی فرستاد و بر رومیان پیروزمند شدند
و تا استنبول ایشان را دوانیدند و وران شهر ویرانی فراوان کردند و کوشش آنها بجایی
نرسید رومیان پسر پادشاه را برای شهریاری نگزیدند پس از بازگشت لشکر ایران هرقل را
پادشاه خویش کردند وی لشکر کشیده آهنگ ایران نمود پرویز یکی از سپهسالاران خود را با
دوازده هزار مرد به رزم او فرستاد و سپاه روم بر ایرانیان پیروزی یافت و شش هزار کس از
ایشان بکشت پرویز پادشاهی بود کامپرست و خوشگذران که داستان جشن او با زنان
ویژه با شیرین و شکر و نامه‌های چامه سرایان پیداست سرانجام بزرگان ایران بر او شوریدند
و در زندانش کردند و به پادشاهی فرزندش شیرویه یکدله گشتند به پیمانیکه پرویز را از زندگی
نومید سازد نخست شیرویه باین کار تن در نمیداد سرانجام مهر هرمز پور مردانشاه را که
خسرو پدر او را کشته بود بانجام این کار فرستادند چون شاه او را دید دانست که بچه کار آمده
گفت بنا که من پدر تو را کشته ام و هر کس کشنده پدر را نکشد از نژاد او نخواهد بود آنگاه
پسر مردانشاه خسرو را بکشت و نزد شیرویه بازگشت از نخیروی گفتگوئیکه در میان او و
خسرو گذشته بود برای وی داستان نمود شیرویه پس از بدخمه بردن پرویز پور مردانشاه را
بکشت او گفت پدرم راست گفته هر کس کشنده پدر را نکشد از نژاد او نیست سی و هشت
سال پادشاهی کرد.

بست و سیمین شیرویه

پور پرویز نامش غباد چون دیهیم خسروی بر سر نهاد در نگهداری لشکر و آسایش زیردستان
پرداخت و ستمگاری پیشه کرد چنانچه گویند پانزده برادر خود را بکشت و خواست با زن پدر خویش
شیرین هم آغوشی کند شیرین وی را انگیخت با امیدواری کامروای بفریفت و بدخمه خسرو رفت افتاد و زهری خورده
گیتی را بدرود گفت گویند چون شیرویه دست خود را آلوده بخون برادران ساخت دو خواهرش

از رمیدخت و پوراندخت او را دیده زبان به بدگویش کشودند که شرم نکردی و خون پدر و پانزده برادر را برای پادشاهی بریختی زده باشد که پروردگار روا و گر ترا سزا رساند شیرویه پس از شنیدن این سخنان و بهم برزمین رو و بگریست و چندان اندوهناک شد که مرگ دامنش گرفت بیست دو سال زندگی کرد و هفت ماه فرمان راند۔

بیست و چهارمین اردشیر

شیرویه کوچکش نیز گفتندی و بهفت سالگی بجای پدر نشست و یکی از بزرگان ایران بنام او فرمان فرمائی کشور میکرد و چون شهرآزاد که سردار ایران بود و در نزدیکی خاک روم بآراستن لشکر می پرداخت از این کار آگاهی یافت بهانه اینکه چرا بے کنکاش من کودکی را بپادشاهی برگزیده اند سپاه بمداین کشیده اردشیر را بکشت روزگار پادشاهی این شهریار خورد سال را ششش ماه نوشته اند۔

بیست و پنجمین شهرآزاد

پس از کشتن اردشیر بر درنگ شهریاری پای نهاد چون نژادش بپادشاهان پیش نمیرسید بزرگان از برتری او ننگ داشتند سرانجام برادران سپاهیان استخر در سواری او را با تیغ و نیزه از پاے در آوردند پیش از چهل سال روز سرش در زیر افسر نماند۔

بیست و ششمین پوراندخت

پس سرانجام کار شهرآزاد بزرگان ایران یکدله شده پوراندخت خواهر شیرویه را بپادشاهی کشور گزیدند و او با مردم نیکی کرد و مردانه بهمه کار رسیدگی داشت و بزرگان را بداد گری و بخشش پشتی کرم نمود ششش ماه کشورداری کرد۔

بیست و هفتمین آزرمیدخت

خواهر شیرویه زن زیبا روی و دانشمند و داد پرور بود از زن روی بدادگر افسانه شد بخود ی خود کار کشور رسیدگی میکرد فرخ هرمز که یکی از سرداران نش بود و در خراسان ساز لشکر سید بدین آماده بر پادشاه مهرورزید و کسی را نخواستگاری فرستاد ازرمیدخت گفت پادشاهان را شوی نشاید اگر سپهسالار را با ما سر هم آغوشی است شبی شایسته در جای نهفته بشتابد تا کام وی و هم آن کام پرست بشود با دشاه بدانجا شتافت سر کرده پاسبانان بفرمان شهریار میانه سر و تن او دوری انداخت چون پسر ش در خراسان ازین داستان آگاهی یافت لشکر کشیده بدین شتافت و بر آزرمیدخت دست یافت و را نخواهی بکشت آزرمیدخت چهار ماه پادشاهی کرد۔

بیست هشتمین فرخ زاد

پور خسرو پرویز برگزیده اش خواندند پس از شورشهای پی در پی که درین سالها روی داد بزرگان پارس بجستجوی بازماندگان شهریاران پیش شتافتند سرانجام آگاه شدند که در نزدیکی خاک روم یکی از فرزندان پرویز از ترس شیرویه گریخته است کس فرستاده او را بپادشاهی خواندند وے بداورنگ فرمانفرمائی برآمده پس از یکماه بدستیاری یکی از بندگانش زهر نوشید و بمرد۔

بیست و نهمین یزدگرد

گویند خسرو پرویز از ستاره شناسان شنیده بود که یکی از نژاد او کشور ایران را از دست داده و بیگانگان بروزگار او بر پارس دست یابند فرزندان خویش را در سرائی کرده از نزدیکی زنان باز داشت شهریار پور خسرو پس از چندی بسیار بنزدیکی زنان خواهش کرده در پنهانی از شیرین

چاره جست وی زنی از بزرگ زادگان پارس را بجامه مردانه پوشید و بهبهانه نزد شهریار فرستاد
پس از نزدیکی آن زن نبرد گرد آبستن شد و بزائیدن یزدگرد و به پنج سالگی رسید روز خسرو اورا
دیده از نژاد وش پرسید گفتند پور شهریار است فرمود بر بنه اش ساختند و آن نشانه بدی را
که ستاره شناسان گفته بودند در زانو یش دیدند بکشتنش فرمان داد شیرین اورا از نیکار باز داشت
پس فرمود پرورش کنند تا دیدارم بدیدار رستنش نیفتد یزدگرد را بیکی از شهرهائی دور فرستاد
پرخی برانند که دایه یزدگرد از بیم شیرویه اورا بپارس برد و در انکشور پرورش یافت باری پس از
مرگ فرخزاد بزرگان پارس از داستان یزدگرد آگاهی یافته وی را به پادشاهی خواندند و چون
دران سالها تازیان از هر کناره بایران رخنه کرده و چندی بار بایرانیان شکست داده کار یزد
گرد بالا گرفت سعد پور وقاص بفرمان عمر قادسیه را لشکرگاه ساخت یزدگرد رستم فرخ را
بجنگ ایشان گماشت از سه روز جنگ رستم کشته شد یزدگرد در شهرها دندانزین شکست آگاه
گشته به نیرنگ ماهویه که کارگذار او بود از وی بیم داشت اسپهان گریخت خاقان ترکستان
و پادشاه هیاطله آهنگ گرفتن وی کردند یزدگرد پی در پی گریخته در نزدیکی مرو بآسیابانی
پناه برد آسیابان باامید زیور جامه اورا
از زندگی نومید ساخت
بیست سال پادشاهی کرد چهار سال
آسوده و شانزده سال در جنگ
و گریز یزدگرد واپسین پادشاهان
ساسانیان است

تمت

ماه رمضان المبارک سنه ۱۳۳۴ هجری

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

1,10,7,82

[illegible] کتب خانہ

۱- اراکینِ مجلسِ اعلیٰ [illegible] کتابیں ایک ماہ کے لیے [illegible] لے سکتے ہیں [illegible]

۲- اساتذہ [illegible] کتابیں ایک ماہ کے لیے لے سکتے ہیں [illegible]

۳- طلبا [illegible] ایم اے ، ایل ایل بی [illegible] دو کتابیں [illegible] لے سکیں گے [illegible]

۴- [illegible] کتاب [illegible] جاری کی جا سکیگی [illegible]

۵- بشرطیکہ [illegible] کتاب [illegible] واپس کرنا لازم ہے۔

۶- کتب خانہ میں کتاب [illegible] گم یا خراب ہو جائیں تو [illegible] ادا کرنا ہوگا۔

۷- کتابوں پر کسی قسم کا نشان بنانا [illegible] منع ہے۔

۸- قلمی نسخے اور [illegible] والی کتابیں جاری نہ کی جائیں گی۔ فقط